



ترامپ فاشیست تهدید به جنگ می کند و جمهوری اسلامی بر فقر و اعدام می افزاید
شکاف خصمانه در طبقه حاکمه آمریکا، ضرورت انقلاب در آمریکا
اوجلان: فراخوان صلح با دولت ترکیه و انحلال پ ک ک
گزیده ای از کتاب «نقد اوجلان»
رفیق دوست و اعتراف هایش: این آدمکش حرفه ای کیست
دود خاموشی ها به چشم مردم می رود و سودش به جیب حکومت
واقعبیت کمونیسم: جمهوری سوسیالیستی نوین
حمله ترامپیست های فاشیست و صهیونیست های اسرائیلی به دانشگاه ها و محمود خلیل
دینامیک های کلان جهان امپریالیستی پشت جنگ اوکراین

آتش • شماره ۱۶۱ • فروردین ۱۴۰۴

www.cpiiml.org

ترامپ فاشیست تهدید به جنگ می کند و جمهوری اسلامی بر فقر و اعدام می افزاید

ترامپ، رئیس جمهور فاشیست امپریالیسم آمریکا، پایان دادن به جنگ اوکراین از طریق مذاکره با امپریالیست های روسیه و دستیابی به یک «معامله هسته ای» با جمهوری اسلامی ایران را در اولویت سیاست خارجی خود قرار داده است. هرچند این دو موضوع به ظاهر بی ارتباط به نظر می رسند، اما هر دو بخشی از یک استراتژی بزرگ تر برای بازتعریف نقش آمریکا در جهان و احیای نفوذ جهانی پیشین این کشور هستند. ترامپ در نامه ای به خامنه ای، دو گزینه پیش روی جمهوری اسلامی گذاشته است: نخست، توقف فعالیت های هسته ای و غنی سازی در یک مهلت دوماهه، متوقف کردن حمایت از گروه های نیابتی در یمن، لبنان و عراق؛ و در ازای آن، لغو تحریم های اقتصادی جمهوری اسلامی. گزینه دوم، جنگ است.

از سوی دیگر، امپریالیست های روسیه و چین، که حامیان جمهوری اسلامی هستند و بیش از هر قدرت امپریالیستی دیگر در ایران نفوذ نظامی، سیاسی و اقتصادی دارند، خود را به عنوان «میانچی» و «بازیگر» اصلی در این معامله معرفی می کنند. به عبارت دیگر، جمهوری اسلامی در گرداب رقابت های بزرگ جهانی میان قدرت های امپریالیستی گرفتار شده است، و نتایج این فرآیند عمدتاً خارج از کنترل جمهوری اسلامی و رهبر مفلوک آن است که می کوشد با سیلی صورتش را سرخ نگه دارد.

این واقعه به وضوح نشان دهنده آن است که تمام رخدادهای سیاسی مهم در ایران تحت تأثیر دینامیک های نظام سرمایه داری-امپریالیستی قرار دارد. سران جمهوری اسلامی و مبلغان ایدئولوژیک و سیاسی آن، این رژیم فاشیست مذهبی را به عنوان موجودیتی «ویژه» و خارج از نظام جهانی سرمایه داری-امپریالیستی تصویر می کنند. حال آن که این رژیم، با تمام ادعاهای «ویژه بودنش»، یکی از زشت ترین محصولات عملکرد همین نظام سرمایه داری-امپریالیستی جهانی است.

بنابراین، نخست آن که تحلیل اوضاع ایران و رژیم جمهوری اسلامی بدون در نظر گرفتن بستر گسترده تر تحولات بین المللی ممکن نیست. دوم آن که تنها با پذیرش این واقعیت که جمهوری اسلامی بخشی جدایی ناپذیر از سیستم جهانی سرمایه داری است (و از طریق این یا آن قدرت امپریالیستی به آن وابسته است)، ماهیت انقلابی که برای رهایی اکثریت مردم جامعه ما ضروری است، آشکار می شود. به بیان دیگر، تحلیل علمی از آنچه در حال رخ دادن است و چرایی آن، به وضوح نشان می دهد که به چه نوع انقلابی نیاز داریم؛ روشن می کند که اوضاع کنونی به طور عینی چه پتانسیل هایی را برای انجام انقلاب ایجاد می کند؛ و مشخص می سازد که فعالیت های امروز باید با چه محتوایی پیش بروند تا به هدف استراتژیک انقلاب خدمت کرده و راه آن را هموار کنند.

ترامپ: جنگ یا صلح؟!

ترامپ فاشیست خود را به عنوان «آورنده صلح جهانی» معرفی می کند. برخی از تحلیل گران مورد علاقه «محور مقاومت» (مانند جفری سَکس، استاد اقتصاد دانشگاه کلمبیا)، با استناد به سیاست های ترامپ برای پایان دادن به جنگ اوکراین و دادن امتیازات قابل توجه به روسیه در این زمینه، موج عجیبی از فریبکاری را به راه انداخته اند و از «به سر عقل آمدن آمریکا تحت رهبری ترامپ» سخن می گویند. حتی تصور «صلح» از سوی امپریالیسم آمریکا، چه تحت رهبری ترامپ و چه بایدن، نیازمند درجه ای از ساده لوحی است. وقتی ترامپ از «صلح از طریق قدرت» صحبت می کند، منظورش این است که از قدرت نظامی آمریکا برای گرفتن حداکثر امتیاز و حفظ هژمونی جهانی این کشور استفاده خواهد کرد.

باب آواکیان تحلیل بسیار مهمی از هدف یکسان اما سیاست های متفاوت دو جناح هیئت حاکمه امپریالیسم آمریکا ارائه می دهد: «مهم است درک کنیم که هر دو بخش از طبقه حاکم این کشور سرمایه داری-امپریالیستی (آمریکا) بر سر اتخاذ هرگونه اقدام افراطی لازم برای جلوگیری از پیشی گرفتن چین از ایالات متحده به عنوان قدرتمندترین کشور امپریالیستی جهان توافق دارند. اما این بخش های متضاد طبقه حاکم آمریکا به شدت دچار اختلاف هستند: نه تنها بر سر نحوه حکمرانی بر خود آمریکا، بلکه بر سر چگونگی دستیابی به هدف منحصراً حفظ آمریکا به عنوان «شماره یک»، یعنی استثماتر، ستمگر و غارتگر شماره یک در جهان. فاشیست ها (یا حداقل برخی از آن ها) معتقدند که مشارکت آمریکا در اتحادیه های رسمی متعدد با کشورهای دیگر (کشورهای کم اهمیت تر) ممکن است آزادی عمل امپریالیسم آمریکا را در تحمیل منافعش در سراسر جهان محدود کند، از جمله در استفاده از خشونت و تخریب بی حد و حصر. به طور خاص، بسیاری از این فاشیست ها به شدت احساس می کنند که جنگ نیابتی که آمریکا تحت رهبری بایدن علیه روسیه در اوکراین به راه انداخته، باعث انحراف از تمرکز لازم بر مقابله با چین و استفاده از هر وسیله ممکن برای جلوگیری از پیشی گرفتن چین از آمریکا به عنوان قدرت مسلط امپریالیستی جهان، هم از نظر نظامی و هم اقتصادی شده است. این فاشیست ها جنگ در اوکراین را عاملی برای تقویت روابط روسیه با چین می بینند، که این امر مخالفت با سلطه آمریکا را قدرتمندتر می کند. از سوی دیگر، بایدن و متحدانش در طبقه حاکم ... بر این باورند که شکست دادن و تضعیف روسیه و توانایی آن برای به چالش کشیدن سلطه آمریکا، به خودی خود مهم است و همچنین موجب ایجاد شکاف بین روسیه و چین خواهد شد.

بی تردید این نوع نگرانی ها، از هر طرف، هیچ ارتباطی با منافع اساسی توده های مردم در این کشور و در کل جهان ندارد. اما لازم است تأکید کنیم که نکته زیر به عنوان یک جهت گیری و راهنمای اساسی بسیار مهم است: **منافع، اهداف و طرح های بزرگ امپریالیست ها، مساوی با منافع ما، یعنی منافع اکثریت قریب به اتفاق مردم آمریکا و اکثریت عظیم مردم جهان نیست و مشکلاتی که امپریالیست ها در پیگیری منافعشان برای خود ایجاد کرده اند، باید نه از نقطه نظر امپریالیست ها و منافع آن ها، بلکه از نقطه نظر اکثریت عظیم بشریت و نیاز اساسی و فوری بشریت به جهانی متفاوت و بهتر، به راهی دیگر، دیده و پاسخ داده شود.** (باب آواکیان. در مورد دادگاهی شدن ترامپ ۲۳ سپتامبر ۲۰۲۳)

اوضاع جهان چگونه به اینجا رسید؟ یک تاریخچه

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۰، دوران «جنگ سرد» به پایان رسید. پیش از آن، نظام جهانی سرمایه داری حول محور رقابت دو بلوک امپریالیستی «غرب» (به رهبری آمریکا) و «شرق» (به رهبری شوروی) شکل گرفته بود. این رقابت با جنگ های نیابتی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین همراه بود و جنبش های رهایی بخش قربانی این رقابت می شدند. با پایان «جنگ سرد»، آمریکا دو رویکرد اصلی در پیش گرفت: گسترش جهانی سازی سرمایه داری و استفاده از نیروی نظامی برای دخالت در سراسر جهان تحت استراتژی «جنگ بازدارنده». این فرآیند به افزایش استثمار جهانی، نابودی اقتصادهای محلی، جابجایی گسترده جمعیت و تشدید فقر و نابرابری منجر شد. به طور مثال، در کشوری مانند مکزیک که «حیات خلوت» آمریکا محسوب می شود، نزدیک به پنجاه درصد از مردم به زیر خط فقر سقوط کردند، اقتصاد مواد مخدر تبدیل به اقتصاد مسلط در مکزیک شد که میلیون ها نفر را درگیر کرده و ساختارهای دولتی «متعارف» را نیز از هم پاشانده است. به طوری که طبق تخمین ارتش آمریکا (مه ۲۰۲۴)، یک سوم خاک مکزیک تحت کنترل کارتل های مواد مخدر است. خدمات دولتی مانند آموزش، بهداشت، آب آشامیدنی، برق و گاز خصوصی سازی شده و از دسترس میلیون ها نفر خارج شده اند و میلیون ها دهقان از روستاها به شهرها و از مکزیک به سمت آمریکا رانده شده اند. وضعیت مشابه در اکثر کشورهای «جهان سوم» و به ویژه در آفریقا حاکم است - وضعیتی که ریشه در حرص و آز ذاتی و غیرقابل کنترل سرمایه برای تولید سودآورتر و انباشت بی حد و حصر دارد. این روند، به ناچار به رقابت دیوانه وار سرمایه ها در مقیاس جهانی دامن زده و تخصیص جدیدی را میان قدرت های سرمایه داری امپریالیستی به وجود آورده است. امپراتوری جهانی امپریالیسم آمریکا با چالش های بزرگی از سوی قدرت های امپریالیست رقیب مانند چین، روسیه و حتی اتحادیه اروپا مواجه است.

امپریالیست ها، برای نجات سیستم سرمایه داری شان، به اقدامات افراطی متوسل خواهند شد: هم به شکل تشدید افراطی استثمار مردم جهان و نیز به شکل آغاز جنگ های گوناگون. امپریالیست های هسته ای (آمریکا، روسیه و چین) تلاش می کنند مانع از تبدیل رقابت هایشان به جنگ هسته ای شوند. شاید در این امر موفق شوند، اما نیاز به حفظ و گسترش قدرت های انگلی و سیستم منسوخ سرمایه داری امپریالیسم شان، نیاز به پیشی گرفتن از یک دیگر به هر قیمتی، آنان را به سمت گسترش جنگ های نسل کشانه ای مانند جنگ غزه یا کشتارگاه های جبهه های جنگ اوکراین می راند.

آواکیان در نوشته های مختلف (از جمله بیانیه سال ۲۰۱۲) نشان می دهد که **اوضاع جهان به سرعت در حال گذار به موقعیتی کاملاً متفاوت از قبل است** و دو راه ممکن در مقابل آن قرار دارد: تغییرات انقلابی در بسیاری از کشورهای جهان، استقرار جوامع سوسیالیستی رهایی بخش، یا هرچه وحشتناک تر شدن دنیا برای چند میلیارد انسانی که پیشاپیش در شرایط وحشتناک ستم و استثمار به سر می برند و خطر انقراض نوع بشر در نتیجه نابودی محیط زیست و جنگ هسته ای. آواکیان ضمن تحلیل از بحران بی سابقه در نظم امپریالیستی، همچنین تأکید می کند که **همین اوضاع، انقلاب های کمونیستی را بسیار ممکن تر از سابق کرده است.**

اوضاع برای مردم ایران، خاورمیانه و تمام جهان به واقع خطیر است. اما می توان از طریق انقلاب در نقاط مهم دنیا جلوی این تبه کاری امپریالیست ها را گرفت. **ایران یکی از آن نقاط مهم است** و سرنگونی جمهوری اسلامی با انقلاب کمونیستی و نه چیزی کمتر از آن می تواند تأثیرات بزرگی در اوضاع جهان بگذارد و عامل موثری در ترمز زدن بر این روند مرگبار باشد.

قمارهای جنگی به نام ما (و به کام حفظ نظام) موقوف!

خامنه ای و رژیمش، ما را به گروگان رقابت میان قدرت های امپریالیستی تبدیل کرده اند و این تنها یک فصل از جنایت های جمهوری اسلامی علیه مردم ایران است. مزدوران امنیتی، نظامی و دیپلماتیک جمهوری اسلامی بر پایه هایشان درباره «تأثیرگذاری بر معادلات و رقابت های منطقه ای» و «لزوم نقش آفرینی قدرتمند جمهوری اسلامی» افزوده اند، و خامنه ای پی در پی در جمع پایه های بهت زده اش حاضر می شود و درباره «استقلال» و «عظمت جمهوری اسلامی» مهمل گویی می کند.

یک مسئله باید برای همه مردم روشن باشد: هدف از این واژه‌ها، پنهان کردن ماهیت جمهوری اسلامی به عنوان دولت طبقه سرمایه‌دار زالوصفت‌کننده زندگی از پیکر نود میلیون مردم ایران است. مردم ما هزینه گزافی بابت «استقلال» دروغین این رژیم و «نقش‌آفرینی قدرتمند» آن در خاورمیانه پرداخته‌اند. حاصل آن برای مردم منطقه چیزی نبوده جز جنگ و سرکوب و آواراگی و برای مردم ایران چیزی جز فقر و فلاکت روزافزون، گسترش کودکان کار، تن‌فروشی، مرگ‌ومیر ناشی از بیماری‌های ساده و قابل‌درمان در نتیجه نابودی نظام بهداشت و درمان، رشد بی‌سوادی در نسل‌های بعدی در نتیجه سقوط نظام آموزشی، و اکنون قرار گرفتن در معرض جنگی ویرانگر به خاطر بقای این رژیم و رقابت‌های جنایتکارانه میان قدرت‌های امپریالیستی آمریکا، چین و روسیه در خاورمیانه.

جمهوری اسلامی باید از سر میز قمار میان قدرت‌های امپریالیستی چین، روسیه و آمریکا بلند شود. قشرهای مختلف اجتماعی که پیوسته در اعتراض به سیاست‌های جمهوری اسلامی تجمع می‌کنند. زنان، کارگران، بازنشستگان، دانشجویان، معلمان، دانشگاهیان، هنرمندان و غیره -- باید به جمهوری اسلامی اعلام کنند که ورودش به هر جنگی، در هر سطحی، با اسرائیل و آمریکا (که در نسل‌کشی و فاشیسم با هیتلر رقابت می‌کنند)، از سوی مردم سخت تنبیه خواهد شد. ما در عین حال که تهدیدات جنگی اسرائیل و آمریکا به ایران را جنایتکارانه می‌دانیم و در برابر آن می‌ایستیم، همچنین مانند روز برایمان روشن است که هدف جمهوری اسلامی از وارد شدن به هر جنگی، بقای خودش است و نه مقابله با جنایت‌های آمریکا و اسرائیل. بنابراین در مقابل تهدیدات متقابل جمهوری اسلامی نیز می‌ایستیم.

جمهوری اسلامی باید دست از یابوهای قدرت‌های دروغین درباره «استقلال» و «بازدارندگی» بردارد. زیرا این رژیم به اندازه سرسوزنی هم از نظام جهانی سرمایه‌داری - امپریالیستی استقلال ندارد و بخشی لاینفک از بافت و سوخت‌وساز آن است. به همین علت، تحریم‌های بیرحمانه قدرت‌های امپریالیستی مانند آمریکا، اثرات مرگ‌باری بر زندگی مردم دارد. وابستگی اقتصاد جمهوری اسلامی به دلار، نمادی از این وابستگی است. «بازدارندگی» موشکی و هسته‌ای این رژیم هیچ ربطی به حفاظت از مردم ندارد و تلاش‌های یک رژیم میلیتاریزه دین‌مدار فاشیست است که تا مغز استخوان به قدرت‌های امپریالیستی وابسته است و تنها می‌خواهد باقی بماند. این ماندگاری پوشیزی برای ما اهمیت ندارد، همان‌طور که جان و زندگی ما پوشیزی برای جمهوری اسلامی ارزش ندارد. این «بازدارندگی‌ها»، از جمله جنگ‌های کثیفی که سپاه قدس در سوریه و عراق پیش برده است، هیچ ربطی به «استقلال» ندارد و تنها اهرم‌های قدرت انواع باندهای تبه‌کار اقتصادی-امنیتی-نظامی جمهوری اسلامی هستند.

در این اوضاع چه باید کرد؟

نخست، باید تحلیل درستی از قوای محرکه زیربنایی یا زیرساختی که باعث وضعیت فاجعه بار برای ایران و به طور کلی بشریت شده است، ارائه داد و فهمید که این قوای محرکه در این برهه از زمان چه ویژگی‌ها و خصایلی دارند. فهم این مسئله برای ترسیم خط یک انقلاب واقعی تعیین‌کننده است. به همین دلیل، در سرسخن‌های نشریه آتش، همواره تلاش می‌کنیم به رابطه میان رخدادهای سیاسی مهم جهان (که زندگی مردم ایران و دنیا را تحت تأثیر قرار می‌دهند) با سوخت‌وساز سیستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جهان و ایران بپردازیم. زیرا پراتیک باید بر مبنای درک تئوریک صحیح از اوضاع استوار باشد. درک صحیح از این که چرا فقر فراگیر می‌شود، چرا جنگ‌های خانمان‌سوز عادی‌سازی شده‌اند، و چرا در همین ایران ده‌ها میلیون انسان به حاشیه‌نشینی، بیکاری، بی‌نوبی و محرومیت از آموزش و نیازهای اولیه رانده می‌شوند.

ریشه‌ی این مشکلات صرفاً در خبثت حاکمان نیست. البته که آن‌ها خبیث هستند، چرا که در رأس رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی قرار دارند. اما اگر ریشه‌های شکل‌گیری و تسلط چنین رژیم‌هایی بر سرنوشت‌مان را درنیابیم، بدون شک رژیمی مشابه جایگزین آن خواهد شد. گام بعدی، ترسیم خط تمایز با جهان‌بینی‌های سیاسی ارتجاعی و مضر است. اگر مبارزه علیه جمهوری اسلامی را با درکی نادرست از ریشه‌های مشکلات پیش ببریم و برای رهایی از جمهوری اسلامی و قدرت‌های امپریالیستی حامی آن (چین و روسیه)، به سمت امپریالیسم آمریکا و نیروهای تحت‌الحمایه‌ی آن روی آوریم، به شرایطی حتی وحشت‌ناک‌تر دچار خواهیم شد. در حالی که تضادهای موجود در وضعیت کنونی، امکان وقوع یک انقلاب رهایی‌بخش را فراهم می‌کنند.

برای درک این حقایق، حزب ما بر پایه‌ی تئوری کمونیسم نوین، سیستم اجتماعی و تغییرات آن را به‌طور مداوم تحلیل می‌کند. خط مشی سیاسی و اهداف مشخص در هر دوره را به گونه‌ای تعیین می‌کنیم که راهی نوین را پیش روی جامعه بگشاییم؛ راهی که هدف آن انقلاب است؛ هدف آن تغییر بنیادین نظام سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی، اجتماعی است.

جمهوری اسلامی را با هدف استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین سرنگون کنیم!

وضعیت کنونی ایران بازتابی از تضادهای عمیق و چندوجهی در عرصه‌های سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی است. این وضعیت حاصل تعامل یک رژیم دین‌مدار فاشیست و زیربنای سرمایه‌داری وابسته به سیستم سرمایه‌داری جهانی در طول ۶۴ سال گذشته است. جمهوری اسلامی نه تنها قادر به حل آن‌ها نیست، بلکه روزبه‌روز بر عمق و گستردگی آنها می‌افزاید. جمهوری اسلامی اکنون در موقعیتی قرار گرفته است که می‌توان آن را «تعیین تکلیف وجودی» نامید. سخنان نرورزی خامنه‌ای و پزشکیان و عراقچی، حاوی پیام ضعف و نگرانی از آینده‌ای مبهم بود. سوال اساسی این است: تکلیف این رژیم چگونه و توسط چه کسانی تعیین خواهد شد؟ پاسخ به این چالش، سرنوشت آینده جامعه ما را تعیین خواهد کرد. آیا توسط مردم آگاه، متحد و سازمان‌یافته‌ای تعیین خواهد شد که به نوع تغییر انقلابی مورد نیاز جامعه واقف‌اند و می‌دانند چه جامعه‌ای، با چه خصائل سیاسی و ایدئولوژیک و اقتصادی و اجتماعی می‌خواهند؛ یا اینکه این تعیین تکلیف به قدرت‌های امپریالیستی جهان سپرده خواهد شد که از طریق معامله با جمهوری اسلامی یا به واسطه‌ی تحمیل جنگی ویرانگر و جایگزینی آن با یک رژیم جنایتکار دیگر، این کار را انجام دهند؟

مردم پیچیدگی و خطر بودن اوضاع را می‌بینند، به شدت نسبت به آینده بیم‌ناک‌اند و می‌خواهند کاری کنند. آن‌ها نشان داده‌اند که بیدار می‌شوند، مبارزه می‌کنند، و در خیزش‌های زیبایی مانند خیزش ژینا که به دنیا الهام بخشید، جان بر کف می‌گذارند. اما خیزش‌ها به‌طور خودبه‌خودی به سمت انقلاب حرکت نمی‌کنند. مردم می‌دانند چگونه شورش کنند، اما نمی‌دانند چگونه انقلاب کنند. برای این کار، به تئوری انقلابی و به ما کمونیست‌های انقلابی نیاز دارند. رزمنده و شورشگر بودن علیه هر آنچه ارتجاعی است، شرط لازم و بسیار مهم مبارزه است، اما مهم‌تر از آن، خط فکری و افق رهبری‌کننده این شورشگری است. تاریخ جهان آکنده از مبارزات مردمی است که علیه رژیم‌های ستم‌گر و فاسد همه‌کار کردند جز انقلاب کردن و کسب قدرت سیاسی. ما مصمم هستیم مردم را حول انقلاب و برای کسب قدرت سیاسی متحد کنیم، و هر انسان شرافتمندی که ضرورت عاجل این راه‌حل را درک کند، لازم است به ما بپیوندد. این تنها راه خروج از شرایط جهنمی‌مان است.

پس باید پیگیر و متمرکز باشیم بر آگاه‌گری در مورد ضرورت عاجل انقلاب و سازماندهی حول انقلاب، در میان محروم‌ترین زنان و جوانان جامعه، همچنین قشرهای متوسط جامعه در شهر و روستا، و به‌ویژه در مناطق ملل تحت ستم ملی. این یک آرزوی محال نیست، اما نیازمند به‌رانداختن

جنبشی برای انقلاب است که دامنه‌اش به اقصی نقاط کشور برسد، حتی اگر در ابتدا به شکل تجمع هسته‌های سه‌نفره باشد. به‌راه‌انداختن چنین پروژه مهم و حیاتی، نیازمند یک اتحاد بزرگ میان مبارزین حرکت‌های فمینیستی، دانشجویی، کارگری، معلمان، بازنشستگان، محیط زیست و غیره حول این انقلاب، تصریح محتوای آن و ضرورت عاجل آن است.

حرکت نیروهای ارتجاعی بیرون از جمهوری اسلامی که می‌خواهند بر موج نارضایتی مردم سوار شده و جایگزین جمهوری اسلامی شوند، باید جدی گرفته شود. رهبری جریان پادشاهی یا مشروطه‌خواهی و رهبری سازمان مجاهدین، از سوی امپریالیسم آمریکا حمایت می‌شوند و تلاش می‌کنند تا از میان محروم‌ترین جوانان جامعه برای خود نیروی ضربت سازمان دهند، همان کاری که جریان بنیادگرایان اسلامی در سال ۷۵ کرد. بخش مهمی از آگاه‌گری در میان جوانان، مقایسه میان برنامه‌ی سیاسی-ایدئولوژیک و اقتصادی-اجتماعی این «بدیل‌ها» با برنامه انقلاب کمونیستی ما است. این حلقه کلیدی در پیشروی است.

در این فعالیت، استفاده از سند پیش‌نویس «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» تعیین‌کننده است، زیرا تنها سندی است که خصلت، کارکردها و اصول جامعه‌ی سوسیالیستی را به‌طور روشن و عینی تشریح کرده و نشان داده است که تنها جایگزین مردمی و رهایی‌بخش در مقابل جمهوری اسلامی است. هنگامی که تجربه زندگی زنان ما، جوانان محروم ما، کولبران و سوخت‌بران ما، مردم حاشیه‌نشین ما، با این آگاهی و هم‌زمان با این احساس پیوند بخورد که چندین میلیارد انسان دیگر، هم‌زنجیران ما، در سراسر جهان با وضعیت مشابه مواجهند و همگی فقط یک راه‌حل داریم، آنگاه نیرویی شکل خواهد گرفت که بر تمام جامعه تأثیر بگذارد و جنبشی برای انقلاب را به نیروی انقلابی با شانس پیروزی بسیار بالا تبدیل کند.



هیچ راه دیگری نیست، و آزادی ما در کار کردن بر روی این راه و این امکان نهفته است. هرکس که هنوز این را نمی‌داند، خبر ندارد که چه سرنوشتی در انتظار جامعه‌ی ما و کل بشریت است

مصاحبه استیو ویتکاف با تاکر کارلسون. ۲۲ مارس ۲۰۲۵

Witkoff's Critical Role in Negotiating Global Peace , and The Warmongers trying To Stop Him
Steve چند نکته مرتبط با اوکراین و خاورمیانه در این مصاحبه: هدف در مورد رابطه با اوکراین، تمام کردن جنگ اوکراین با به رسمیت شناختن الحاق رسمی ۵ ایالت روس زبان اوکراین که اکنون در اشغال ارتش روسیه است و عدم عضویت اوکراین در ناتو است. و در نهایت، شراکت با روسیه در توسعه منطقه قطبی و همچنین شراکت در تامین نیازهای انرژی اروپا. هدف در رابطه با خاورمیانه، ایجاد فضای صلح برای تبدیل خاورمیانه به یک هاب اقتصادی و نظامی آمریکا در شرایطی که «اروپا ناکارآمد است». و در خاورمیانه مساله اصلی ایران و حل دیپلماتیک مساله است و تهدید نظامی نمی‌کنیم ولی «صلح از طریق قدرت» راه رسیدن به صلح است. مصر بسیار نگران کننده است چون نارضایتی و فقر بالاست.

لاوروف، وزیر امور خارج روسیه در مصاحبه مهمی در مورد ساختار بندی «جهان چند قطبی» با همکاری سه جانبه آمریکا، روسیه و چین می‌گوید:

من فکر می‌کنم احتمالاً می‌تواند ترکیبی باشد از ابرقدرت‌ها بر مبنای بزرگی اقتصادشان، قدرت نظامی شان به ویژه هسته ای. مطمئناً آمریکا، چین و روسیه در این گروه بندی هستند. و سپس کشورهایی که بزرگ نیستند و می‌توانند در جهان چند قطبی از طریق زیرمجموعه‌های ساختارهای منطقه در آن شرکت کنند.»

دقیقه ۵۷ تا ۶۰

Foreign Minister Sergey Lavrov's interview to the US bloggers , March ۱۲, ۲۰۲۵

طبق آمار «شورای ملی ارزیابی سیاست و توسعه اجتماعی مکزیک» کونیوال

الزامات راهبرد خارجی و امنیتی ایران در سال جدید

حساسیت تحولات منطقه ای و بین المللی و لزوم نقش آفرینی قوی جمهوری اسلامی. روزنامه شهروند ۲۸ اسفند ۱۴۰۳

عبدالباسط انصاری

شکاف خصمانه در طبقه حاکمه آمریکا، ضرورت انقلاب در آمریکا

باب آواکیان ۲۵ سپتامبر ۲۰۲۳

گزیده ای از مقاله: «دادگاه های ترامپ فاشیست و ماهیت جنایتکارانه کلیت سیستم»

یک نفر حرف مهمی می زد: دموکراتها و جمهوری خواهان، هر یک به شیوهی خود، در تلاش هستند تا وضعیتی را که در گذشته وجود داشت، بازگردانند، در حالی که هر دو به طور جدی تهدیدی مرگبار برای آیندهی بشریت محسوب می شوند.

جمهوری خواهان فاشیست می خواهند و مصمم هستند با هرگونه خشونت که لازم بدانند، به وضعیتی بازگردند که مدت ها در این کشور قبل و حتی برای مدتی پس از جنگ جهانی دوم وجود داشت؛ وضعیتی که در آن نابرابری های نژادی، جنسیتی و جنسی به صورت نهادینه و آشکار اعمال می شد. از سوی دیگر، دموکراتها می خواهند به وضعیتی بازگردند که در آن امپریالیسم آمریکا به طور واضح و بدون چالش، قدرت مسلط جهان بود. (این وضعیت در پایان و برای مدت کوتاهی پس از جنگ جهانی دوم که در سال ۱۹۴۵ به پایان رسید، و سپس دوباره برای مدتی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که در اوایل دهه ی ۱۹۹۰ از بین رفت، وجود داشت.)

در کنار این، سیاست های دموکراتها و جمهوری خواهان و عملکرد مستمر این سیستم به طور فزاینده ای در حال نابودی محیط زیست است. این امپریالیست های حزب دموکرات حاضرند آینده و حتی وجود بشریت را به خطر بیندازند تا بتوانند چالش های پیش روی سلطه ی جهانی آمریکا، به ویژه از سوی چین در حال رشد به عنوان یک قدرت سرمایه داری-امپریالیستی، را دفع کنند. ...

مهم است درک کنیم که هر دو بخش از طبقه حاکم این کشور سرمایه داری-امپریالیستی (آمریکا) بر سر اتخاذ هرگونه اقدام افراطی لازم برای جلوگیری از پیشی گرفتن چین از ایالات متحده به عنوان قدرتمندترین کشور امپریالیستی جهان توافق دارند. اما این بخش های متضاد طبقه حاکم آمریکا نه تنها بر سر نحوه حکمرانی بر خود آمریکا، بلکه بر سر چگونگی دستیابی به هدف شنیع حفظ آمریکا به عنوان «شماره یک» - استعمارگر، ستارگر و غارتگر شماره یک در جهان - به شدت منشعب هستند. فاشیست ها (یا حداقل برخی از آنها) معتقدند که شرکت شان در اتحاد های رسمی متعدد با کشورهای دیگر (کم اهمیت تر) ممکن است آزادی عمل امپریالیسم آمریکا را محدود کند - از جمله در استفاده از خشونت و تخریب بی حد و حصر - برای تحمیل منافع خود در هر نقطه از جهان. و به طور خاص، حداقل بسیاری از این فاشیست ها به شدت احساس می کنند که جنگ نیابتی که آمریکا تحت رهبری بایدن علیه روسیه در اوکراین به راه انداخته، باعث انحراف از تمرکز لازم بر مقابله با چین و استفاده از هر وسیله ممکن برای جلوگیری از پیشی گرفتن چین از آمریکا به عنوان قدرت مسلط امپریالیستی جهان، هم از نظر نظامی و هم اقتصادی، شده است. این فاشیست ها جنگ در اوکراین را عاملی برای تقویت روابط روسیه با چین می بینند، که این امر مخالفت با سلطه آمریکا را قدرتمندتر می کند. از سوی دیگر، بایدن - و متحدانش در طبقه حاکم - در حال انجام یک جنگ نیابتی با روسیه در اوکراین هستند و به طور مداوم دخالت آمریکا در این جنگ را افزایش می دهند (با استفاده از اوکراینی ها به عنوان «پیاده نظام» در این جنگ)، زیرا این بخش از طبقه حاکم آمریکا متقاعد شده است که شکست دادن و تضعیف روسیه و توانایی آن برای به چالش کشیدن سلطه آمریکا، به خودی خود مهم است و همچنین موجب ایجاد شکاف بین روسیه و چین خواهد شد.

بی تردید این نوع نگرانی ها، از هر طرف، هیچ ارتباطی با منافع اساسی توده های مردم در این کشور و در کل جهان ندارد. اما لازم است بگویم که نکته زیر به عنوان یک جهت گیری و راهنمای اساسی بسیار مهم است:

منافع، اهداف و طرح های بزرگ امپریالیست ها، منافع ما، اکثریت قریب به اتفاق مردم آمریکا و اکثریت عظیم مردم در کل جهان نیستند. و مشکلاتی که امپریالیست ها در پیگیری این منافع برای خود ایجاد کرده اند، باید نه از نقطه نظر امپریالیست ها و منافع آنها، بلکه از نقطه نظر اکثریت عظیم بشریت و نیاز اساسی و فوری بشریت به جهانی متفاوت و بهتر، به راهی دیگر، دیده و پاسخ داده شود.

همان طور که در عمق و گستره، تحلیل کرده و بارها تأکید کرده ام، هر آن چه در این کشور و در عرصه ی بزرگ تر جهانی در حال رخ دادن است، در حال حرکت به سمت چیزی است که حتا وحشتناک تر از «زندگی معمول» تحت این سیستم خواهد بود. بسیار مهم است که تشخیص دهیم این وضعیت پتانسیل چیزی واقعا رهایی بخش را نیز در خود دارد؛ پتانسیل یک انقلاب واقعی برای سرنگونی این نظام، در این قدرتمندترین کشور سرمایه داری-امپریالیستی، و ایجاد نظام اجتماعی کاملا متفاوت و بسیار بهتر؛ پتانسیلی که می تواند به واقعیت تبدیل شود اگر انقلابیون پیام خود را به طور گسترده در میان مردم منتشر کنند، واقعیت عمیق تر آنچه در حال رخ دادن است و چرایی آن را روشن کنند، و نشان دهند که راه حلی جایگزین برای این نوع زندگی وجود دارد، و با مردم برای گسست از شیوه های غلط تفکرشان و پیوستن به انقلاب مبارزه کنند.

خطر ترامپ و بخش فاشیست طبقه ی حاکمه و «پایه ی» آنها، شامل نژادپرستان دیوانه، زن ستیزان و همجنس گرا هراسان، و علم ستیزان دیوانه ای که مشتاق یک جنگ داخلی جدید هستند، جدی است و تشخیص این امر بسیار مهم است. اما همچنین بسیار مهم است که دو نکته ی اساسی را تشخیص دهیم: (۱) این فاشیسم، «بیگانه» با «طبیعت فاضلانه» این «رهبر دموکراتیک جهان آزاد» نیست، بلکه زاده ی خاک فاسد این کشور است و از ماهیت متعفن داخلی و توسعه ی تاریخی آن سرچشمه می گیرد و همچنین پاسخی است به چالش های پیش روی موقعیت مسلط آمریکا در جهان. به عبارت دیگر، این فاشیسم بیان افراطی استثمار بیرحمانه... برتری طلبی نژادی سفید، مردسالاری و پدرسالاری خشن... و «برتری طلبی آمریکایی». همه ی این ها در بنیان و به طور عمیق در روابط، نهادها و فرهنگ این کشور جای گرفته اند. این ها روابط، نهادها و فرهنگ سیستمی هستند که کاملا فاسد و منسوخ شده است و مدتهاست که تاریخ انقضای آن سر رسیده است؛ و از هسته ی فاسد خود سم خطرناکی را در همه جا پخش می کنند و تهدیدی بسیار واقعی برای آینده و حتی وجود بشریت محسوب می شوند. و (۲) وضعیت امروز نیاز به تغییر رادیکال دارد، به طوری که توده های مردم آماده ی شکست این فاشیست ها و انجام این کار به عنوان بخشی از خلاص شدن از شر این کل سیستم باشند، سیستمی که این فاشیست ها را پرورش داده است، همراه با تمام وحشت هایی که به طور مداوم مرتکب می شود.

جمع بندی کنم: این واقعیت باید به سرعت به درک اساسی توده های مردم، ابتدا به تعداد هزاران و سپس میلیون ها نفر، تبدیل شود تا بر مبنای آن عمل کنند، با این هدف که انقلابی رهایی بخش و به شدت مورد نیاز را به واقعیتی قدرتمند تبدیل کنند: «وقتی تضادها بین بخش های مختلف طبقه ی بورژوازی (سرمایه داری) حاکم، به حدی عمیق و خصمانه می شود که دیگر قادر به حکمرانی به شیوه ی «معمول» که نسل ها به آن عادت کرده اند، نیستند، این نشانه ی شکافها و ترک های عمیق و حاد در کل نظم موجود است؛ و چنین وضعیتی باید توسط ستم دیدگان مورد استفاده قرار گیرد نه برای جانب گیری از یک بخش بورژوازی علیه بخش دیگر... بلکه برای برخاستن به مبارزه ی انقلابی به منظور سرنگونی حکومت بورژوازی به طور کلی.»

اوجالان: فراخوان صلح با دولت جمهوری ترکیه و انحلال پ ک ک

سمیه کارگر

«نامه صلح و ضرورت جامعه دموکراتیک» عبدالله اوجالان، مباحث زیادی را در محافل گوناگون کرد و غیر کرد برانگیخته است. پیش از هر چیز، لازم می دانم تاکید کنم، فارغ از این که چه نظری در مورد این نامه داریم، مبارزه برای آزادی اوجالان ۲ به عنوان رهبر سیاسی برجسته کرد از اسارت دولت ترکیه، ضرورتی سیاسی برای همه روشنفکران مترقی و جنبش های اجتماعی مردمی است. دولت های امپریالیستی غرب با «تروریست» خواندن وی تلاش کرده اند تا حقوق او را به عنوان یک زندانی سیاسی و زندانی جنگی لگدمال کرده و صدای مردم کردستان را خفه کنند. چنین جنایتی هرگز نباید تحمل شود. با این مقدمه، نکاتی را پیرامون این نامه بر بستر مسائل کلان تر مرتبط با آن طرح می کنم.

۱- فراخوان اوجالان در «نامه صلح و ضرورت جامعه دموکراتیک» منطبق بر خط فکری اوجالان است و نه انحراف از آن

نامه اوجالان، به ویژه فراخوان وی به پ ک ک که سلاح بر زمین نهاده و با برگزاری کنگره ای خود را منحل کند، بسیاری از ناظران دور و نزدیک را متعجب و عده ای از جوانان حامی وی را سرگشته و حیران کرده است. برخی از اینان، از سر جانبداری یا به خاطر باورهایشان استدلال می کنند که حتماً این تصمیم گیری درستی است و او «بهتر از همه می داند چه کند». البته شک نیست که اوجالان «بهتر از همه می داند» که نظریه اش چه چیزی را در عمل و بر بستر اوضاع کنونی جهان طلب می کند. اما این واقعه باید مبارزین سیاسی جدی را به فکر وادارد. زیرا خط مشی و سیاست های فردی مانند اوجالان، تاثیر سیاسی قابل ملاحظه، حداقل در ترکیه و ایران و سوریه دارد. برای کسانی که خط فکری او را به عنوان یک شخصیت سیاسی تاثیرگذار در خاورمیانه دنبال و در آن کنکاش و پژوهش کرده اند، آخرین سیاست اوجالان تعجب آور نبود. فراخوان اوجالان و معنای سیاسی آن امری آبی و یک شبه نبوده بلکه اساساً از بنیان تفکر او نشات می گیرد. در این مورد رجوع کنید به کتاب کم مانند «نقد جهان اوجالان» از انتشارات حزب کمونیست ایران (م.ل.م) ۳ و بسیاری مقالات دیگر در نشریه «حقیقت» و ماهنامه «آتش» که در وبسایت حزب در دسترس عموم هستند.

۲- فراخوان اوجالان و دست کشیدن از مبارزه مسلحانه

مساله ای که برای خیلی از مبارزین حامی پ ک ک ک بهت انگیز بود، فراخوان اوجالان مبنی بر انحلال پ ک ک و سلاح بر زمین گذاشتن است. اما، سلاح برگرفتن و یا بر زمین نهادن، خط و مرز میان مبارزه جویی و تسلیم طلبی سیاسی را تعیین نمی کند. مبارزه مسلحانه می تواند برای محقق کردن انقلاب باشد یا برای به سازش رسیدن با نظم حاکم و شراکت در آن؛ می تواند برای درهم شکستن دولت سرمایه داری حاکم باشد تا راه برای بنای یک نظام اجتماعی بنیاداً متفاوت و نوین باز شود، یا می تواند برای یافتن جایی در دولت حاکم باشد. در صد سال گذشته گروه های بسیاری، در آسیا و آمریکای لاتین و آفریقا و مشخصاً در خاورمیانه سلاح در دست گرفته و سلاح بر زمین گذاشته اند اما به دلیل شیوه تفکرشان در نهایت به بیراهه رفته و در چهارچوب افق های همین سیستم ماندند و مبارزه و آگاهانه یا ناآگاهانه هدفشان در هر حالت به یافتن سهمی در دولت-ملت های وابسته به همین سیستم سرمایه داری-امپریالیسم محدود ماند و نه سرنگون کردن دولت های موجود و ساختن نظام های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی در بیرون چارچوب های سیستم سرمایه داری-امپریالیسم حاکم بر جهان. به همین علت، قادر به حل هیچ یک از شرایط ستمگرانه ای که علیه اش بلند شده بودند، نشدند -- حتی با وجود آنکه در این مسیر، شورش گری توده های مردم را برانگیخته و به بسیاری از مردم سراسر جهان نیز امید و الهام بخشیده بودند.

با نگاهی به تاریخ مبارزات مسلحانه در کردستان و فلسطین می توانیم چنین روندی را مشاهده کنیم. در میان این دو ملت تحت ستم نیز، مبارزات مسلحانه توسط جریان های مختلف پیش برده شده است. با وجود تفاوت های قابل توجه میان جریان های مسلحانه مختلف، اما به طور کلی در محدوده امتیاز گرفتن در چارچوب های نظم موجود باقی ماندند. به طور مثال، مبارزه احزاب کردی مدرن، از جمله پ ک ک، بسیار متفاوت از مبارزات شیوخ و فتودال های قدیم کردستان بوده است. یکی از تفاوت های بارز را در نقش زنان کرد در مبارزات پ ک ک می توان دید؛ امری که در فراسوی کردستان هم تاثیرگذار بود و نمونه آن را در سال ۱۴۰۱ در فراگیر شدن شعار «زن زندگی آزادی» در چارگوشه ایران دیدیم و فراموش نباید کرد که مولف اصلی این شعار، شخص اوجالان است. چنین تفاوتی هر چند دارای جنبه مثبت توجه به یک گسل مهم اجتماعی مانند مساله ستم به زن باشد و زنان نقش و حضور گسترده ای در آن داشته باشند باز هم نمی تواند باعث تغییر در بنیان ها و ماهیت سازش کارانه این تفکر و مبارزه شود.

در فلسطین، به مدت چند دهه مبارزات مسلحانه ضد استعماری سکولار سازمان آزادیبخش فلسطین، نقش مهمی در فعال کردن و سازماندهی مقاومت ضد استعماری مردم فلسطین داشت. اما به علت افق محدود ملی گرایانه اش، در نهایت شانس به جز قانع شدن به امتیازاتی جزئی تحت فشارهای بین المللی قدرت های امپریالیستی مانند آمریکا نداشت و در نهایت، یکی از محصولات منفی شکست آن جنبش، عروج جریان بنیادگرایی اسلامی ارتجاعی مانند حماس بود که مبارزه ملی ضد استعماری مردم فلسطین را تبدیل به یک جنگ مذهبی کرد با محتوای روابط اجتماعی منسوخ مانند فرودستی سنتی زن نسبت به مرد. جنبش ملی کردستان عراق بعد از سال ها مبارزه مسلحانه، در جریان جنگ اول نیروهای ائتلاف تحت رهبری آمریکا علیه رژیم صدام حسین (۱۹۹۱)، با حمایت آمریکا و بریتانیا، یک حکومت خودمختار در کردستان عراق برقرار کرد (حکومت اقلیم کردستان عراق در تاریخ ۱۹۹۲ تاسیس شد. این حکومت پس از توافقات سیاسی و نظامی بین احزاب کرد عراق و دولت مرکزی عراق، به عنوان یک نهاد خودمختار در شمال عراق ایجاد گردید. با تصویب قانون اساسی عراق در سال ۲۰۰۵ اقلیم کردستان به عنوان یک منطقه خودمختار با حقوق مشخص در چارچوب دولت عراق شناخته شد.) در حالی که همان ساختار روابط سیاسی و اقتصادی اجتماعی ستم و استثمار پیشین تحکیم شد و حتا در مواردی مانند گسترش نفوذ دینمداران و پدرسالاری سنتی از رژیم صدام حسین هم پیشی گرفت. «اقلیم کردستان» در بزنگاه هایی با جمهوری اسلامی علیه احزاب کردستان ایران که در خاک اقلیم کردستان پایگاه داشتند و نیز با دولت ترکیه در سرکوب نیروهای پ ک ک که در خاک آن بودند و هنوز هستند، همکاری کرده است.

به یک کلام: همواره باید به فراسوی ادعاها و شکل های ظاهری مبارزه گذر کرد و به محتوای سیاسی و اجتماعی اهداف واقعی آن پرداخت و با محک این محتوا، ماهیت و خصلت هر جریان سیاسی را تعیین کرد.

یکی از نکات مهم پیام اوجالان مربوط به خط مشی گذشته این حزب است. وی در این پیام می گوید خط مشی پ ک ک، هنگام تاسیس (پ ک ک در سال ۱۹۷۸ تاسیس شد و جنگ مسلحانه را در سال ۱۹۸۴ شروع کرد) تحت تاثیر «سوسیالیسم واقعی» (عبارت معمول آن، «سوسیالیسم واقعا موجود» است که به شوروی دوران جنگ سرد گفته می شد) شکل گرفت: «پ.ک.ک تحت تاثیر واقعیت‌های سنگین قرن و سیستم سوسیالیسم واقعی از نظر نظریه، برنامه، استراتژی و تاکتیک‌های اتخاذ شده توسط آن قرار داشت. در دهه ۱۹۹۰، با فروپاشی سوسیالیسم واقعی به دلیل دینامیک‌های داخلی اش، کنار گذاشته شدن انکار هویت کرد در کشور و بهبود آزادی بیان، منجر به تضعیف معنایی شالوده های پ.ک.ک و رکود بیش از حد آن شد.»

برای روشن شدن مطلب باید در این جا درنگی کنیم.

با پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و بنای اولین کشور سوسیالیستی تاریخ تحت رهبری کمونیست ها، شکاف های بزرگی در بنای سرمایه داری جهانی ایجاد شد. از آن پس، یکی از ویژگی های صحنه سیاسی دنیا این بود که در بسیاری از مستعمرات سیستم جهانی سرمایه داری، جریان های سیاسی علیه استعمارگران به راه افتاد. اینها جریان های ملی گرا بودند که اغلب تحت رهبری محافظی از ناراضیان زمین دار و بورژوازی بودند (مانند جمهوری مهاباد که در سال ۱۹۴۶ تاسیس شد). اما با کشور سوسیالیستی شوروی احساس اتحاد داشتند. طی دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی و در سال های «جنگ سرد» در دهه ۱۹۸۰ میلادی، در بسیاری از کشورهای جهان، جریان های ملی گرا علیه یکی از قدرت های سرمایه داری امپریالیستی سر بلند کردند که در کشورشان سلطه داشت. اینها برای دست یافتن به «استقلال» و غلبه بر عقب ماندگی اقتصادی شان به «حمایت» شوروی نیاز داشتند. اما شوروی دیگر آن کشور سوسیالیستی سابق نبود. در میانه دهه ۱۹۵۰ میلادی، سوسیالیسم در شوروی واژگون شده و سرمایه داری رجعت کرده بود و در «حمایت» از این جریان های ملی و استقلال طلب، منافع رشد و توسعه سرمایه داری خود در اقصی نقاط جهان را، در رقابت با سرمایه های امپریالیستی «غربی» دنبال می کرد. این مبارزات ملی یا استقلال طلبانه، در بسیاری از موارد، به مردم الهام می بخشیدند و آنها را به مبارزات وسیع کشیدند. اما از طرف دیگر، رهبری آنها جریان هایی با افق محدود بورژوازی بودند و چشم امید به «حمایت» شوروی داشتند. برخی از این رهبران با روایت های مغشوش حتا عناوین «کمونیست» یا «سوسیالیست» به خود می دادند و در واقع از این عناوین برای حقانیت بخشیدن به افق و سیاست بورژوازی شان و تحکیم رهبری شان بر مبارزات مردم سود می جستند. شوروی هم با هدف فشار وارد آوردن بر رقبای امپریالیست غربی اش، و به ویژه بر آمریکا و رژیم های بومی تحت سلطه آمریکا، ولی متحد با امپریالیست های غربی استفاده کرد. ۴ کم نبودند امثال کاسترو (کوبا) و کیم ایل سونگ (کره شمالی) و پل پت (کامبوج)، جلال طالبانی، جنبش «افسران آزاد عرب» و غیره که به نام و ادعای سوسیالیسم، افق ناسیونالیستی شان را پیش می بردند.

اوجالان و پ ک ک نیز بدین گونه تحت تاثیر سوسیالیسم شوروی بودند. استراتژی اوجالان آن زمان این بود به آن قدرت «سوسیالیسم واقعی» تکیه کند و با حمایت آن مبارزه مسلحانه برای شراکت در قدرت را پیش ببرد و همچنین، با تکیه بر این «سوسیالیسم واقعی» نیروهای جنبش نوین کمونیستی را که توسط ابراهیم کایپاکایا و حزب کمونیست ترکیه (مارکسیست لنینیست) بنیان گذاشته شد و در دهه ۱۹۷۰ میلادی و دهه ۱۹۸۰ میلادی نیروی مهمی در کردستان ترکیه بود، به حاشیه براند.

در نهایت، رقابت خصمانه میان دو قدرت سرمایه داری امپریالیستی شوروی و آمریکا (که هر یک ائتلاف های خود را در شکل «بلوک غرب» و «بلوک شرق» نیز داشتند) در دهه ۱۹۸۰ به اوج رسید که موسوم به «جنگ سرد» است. این «جنگ سرد» می توانست به یک جنگ جهان گیر «گرم» و حتی هسته ای منتهی شود. اما قبل از رسیدن به آن نقطه، بلوک شوروی فروپاشید و «جنگ سرد» نیز پایان یافت. پایان «جنگ سرد»، پایان یک دوره در ساختارهای سیاسی و اقتصادی نظام سرمایه داری - امپریالیسم جهانی بود. ۵

با این چرخش بزرگ، سرنوشت بسیاری از نیروهای سیاسی و جنبش های ملی که چشم امیدشان به شوروی و حمایت های آن بود، و بزندهای خود را در مطابقت با ادعای «سوسیالیستی» بودن شوروی انتخاب می کردند، عوض شد. بسیاری از بین رفتند. از جمله، جریان های چریکی در آلمان و ایتالیا و فرانسه که از حمایت های «بلوک شرق» به ویژه آلمان شرقی برخوردار بودند. «تغییر پارادایم» فکری اوجالان و تبدیل پ ک ک از یک جریان مدعی «مارکسیسم لنینیسم» (با تعبیر و روایتی که اوجالان از آن داشت) به حزبی برای تحقق «کنفدرالیسم دموکراتیک» نیز در همین بستر و تحت تاثیر آن رخ داد. آن چرخش و تغییر، اعلام کنندن از بلوک شرق شکست خورده و پیوستن به بلوک غرب پیروز بود. این چرخش همراه شد، با مفهوم سازی های نظری جدید از سوی اوجالان که این بار، به جای «مارکسیسم لنینیسم» حاوی صفت های «دموکراتیک» بودند: کنفدرالیسم دموکراتیک، ملت دموکراتیک، اسلام دموکراتیک (برای بحث در این سه مورد به فصل های سوم و پنجم و هفتم از کتاب «نقد جهان اوجالان» رجوع کنید).

دانستن این سیر تحول و فشارهای بین المللی که آن را شکل دادند مهم است زیرا نقطه چرخش ها در سیستم سرمایه داری جهانی کم نیستند و هر تلاطمی، نیروهای سیاسی ای را که آرزوهای خود را به مراحم حاکمان این جهان بسته اند، بیرحمانه به این سو و آن سو پرتاب خواهد کرد. باید نگران بود و به جریان هایی مانند پ ک ک و نیروهای کرد روژئاوا در سوریه هشدار داد که سیاست و نیروهای خود را از وابستگی به قدرت های امپریالیستی و مرتجعین منطقه رها کنند. بازی امپریالیست ها و دولت های منطقه با «کارت کردی» یک بازی به غایت ارتجاعی و ضد انسانی است که یک بار برای همیشه باید آن را برهم زد.

۴- پدیدار شدن ملت و ستم ملی، تحلیل علمی از آن و راه حل انقلاب کمونیستی برای پایان دادن به آن اوجالان می گوید: «ترک ها و کردها در طول بیش از هزار سال تاریخ خود، برای حفظ موجودیتشان و مقاومت در برابر قدرت های هژمونیک، همواره نوعی اتحاد داوطلبانه را ضروری دانسته اند. اما در دویست سال اخیر، مدرنیته سرمایه داری به دنبال شکستن این اتحاد بوده است.» به هم پیوستن مردمان مختلف در گروه های ملی، و تبدیل شدن به ملت کرد و ترک و غیره، پدیده ای متاخر و مربوط به از بین رفتن فئودالیسم و عروج نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری و رشد و جهانی شدن آن است. متخاصم شدن گروه بندی های ملی مختلف با یکدیگر، محصول دینامیک ها یا قوای محرکه سرمایه داری است که قوه محرکه «گسترش بیاب یا بمیر» آن را به طور موجز بیان می کند. سرمایه داری هم ملت ها را به وجود می آورد و هم، رقابت میان ملت ها را. این تنش است که نظام سیاسی سرمایه داری، هرگز نمی تواند حل کند و این تناقض را به شکل تبدیل برخی ملل به ملت ستمگر و برخی دیگر به ملت تحت ستم، «حل» می کند. جز این هم نمی تواند. زیرا در مقیاس جهانی، انباشت سودآور سرمایه متکی بر تقسیم دنیا به ملل سلطه گر امپریالیستی و ملل تحت سلطه است (به اصطلاح، ملت های «شمال جهانی» و ملت های «جنوب جهانی»). همین ساختار سلسله مراتبی در درون کشورها، به شکلی دیگر تکرار می شود.

جمهوری ترکیه، در پی شکست امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول و تجزیه آن، به عنوان یک کشور تحت سلطه امپریالیسم تاسیس شد (۳).

اولین رهبر این کشور، به این علت ملقب به «آتاتورک» یا «پدر ترک» شد که جمهوری ترکیه را بر اساس ملی‌گرایی ترک و سرکوب هویت و زبان و موجودیت مردم غیر ترک، مانند کردها و ارمنه و غیره استوار کرد. برای اولین بار در تاریخ سیاسی ترکیه، در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، ابراهیم کاپاکیا رهبر حزب کمونیست ترکیه (مارکسیست لنینیست) مولفه‌هایی را که خصلت این دولت را تشکیل می‌دهند، تئوریزه کرد و نشان داد که آتاتورک نماینده طبقات فئودال کمپرادور ترکیه وابسته به امپریالیسم است و ملی‌گرایی شوونیستی ترک و ستم ملی بر مردم غیر ترک به ویژه کردها از مختصات وجودی جمهوری ترکیه است.

همین خصلت، شرکت نیروهای کرد در دولت جمهوری ترکیه را مترادف با سیاستی ارتجاعی می‌کند، زیرا خدمت به تحکیم و تقویت آن است. حتی اگر تحت الفاظی چون احیای «برادری ترک و کرد» باشد. افق اوجالان و تمام نظریه پردازی‌هایش حول مفاهیمی چون «کنفدرالیسم دموکراتیک» و «ملت دموکراتیک» سازش با این نوع دولت ارتجاعی وابسته به سیستم سرمایه داری امپریالیسم جهانی و تلاش برای ورود به آن است. پروسه صلح یا حتی ورود نیروهای سیاسی نزدیک به پ ک ک مانند «حزب دموکراتیک خلق‌ها» و «حزب دموکراسی و برابری خلق‌ها» به پارلمان ترکیه نه تنها باعث تغییر ماهیت طبقاتی دولت ترکیه نمی‌شود بلکه بورژوازی اسلام‌گرای ترکیه و جریان «گرگ‌های خاکستری» فاشیست که یکی از رهبران‌شان «دولت باغچه‌لی» است را تقویت می‌کند. تصور کنید تنها در سال گذشته ۴۳۳ زن در ترکیه به دست نزدیکان خود به قتل رسیده‌اند، این قتل‌ها با حمایت و قوانین ارتجاعی اردوغان صورت گرفته است. باید سوال کرد، سیاست اوجالان مبنی بر تقویت ترکیه چه پیامدهایی خواهد داشت؟ این دولت کماکان متعلق به سرمایه داران و ملاکان بزرگ ترکیه و حافظ نظم اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری و دیکتاتوری طبقاتی این اقلیت کوچک بر اکثریت کارگران و زحمتکش‌ان و زنان و ملت‌های تحت ستم این کشور خواهد بود. اوجالان و پ ک ک فارغ از این که شخصاً از چه طبقه‌ای آمده‌اند، از طبقه کارگر یا خرده بورژوا یا بورژوا، اما افق و برنامه‌شان برای حل مسأله ستم ملی کرد، افق و برنامه بورژوازی کرد در ترکیه است و امروز، به این نتیجه رسیده است که منافع طبقاتی اش را در خدمت به دولت جمهوری ترکیه دنبال کند. اوجالان صحبت از آن می‌کند که در ترکیه «کنار گذاشته شدن انکار هویت کرد و بهبود آزادی بیان، منجر به تضعیف معنایی شالوده‌های پ.ک.ک» شده است.

بله این درست است که «انکار هویت کرد»، به ویژه از وقتی که سرمایه داران اسلام‌گرا به رهبری «حزب عدالت و توسعه» اردوغان وارد دولت شدند، کنار گذاشته شد. دیر زمانی از آن نگذشته که مردم کرد فقط به دلیل صحبت به زبان کردی، زندانی می‌شدند اما امروز وارد پارلمان شده و حتی پیام اوجالان به زبان کردی از مدیای رسمی ترکیه پخش می‌شود. اما این‌ها امتیازاتی است که مردم کرد در شورش‌ها و مبارزات بزرگ یک قرن گذشته به دست آورده‌اند. هر جا ستم هست، مبارزه هم شکل می‌گیرد. مبارزات مردم در تداخل با دینامیک‌های بزرگ تر داخلی و بین‌المللی، عوامل بوجود آورنده وضعیت امروزی مردم کرد در ترکیه هستند. بخشی از بورژوازی کرد با در دست گرفتن رهبری مبارزات مردم کرد تحت ستم ملی و با زور اسلحه می‌خواهند در ساختار دولت ترکیه سهیم شوند و موفقیت‌هایی هم در این زمینه به دست آورده‌اند. دولت ترکیه نیز مانند هر دولت سرمایه داری دیگر، می‌تواند با بازآرایی خود، شالوده‌هایش را محکم کند. بخشی از این پروسه بازآرایی می‌تواند ادغام بخشی از بورژوازی کرد و نمایندگان و سخنگویان سیاسی اش در ساختارهای حاکمیت دولت جمهوری ترکیه باشد. دولت ترکیه قبلاً نیز همین بازآرایی را با باز کردن درهایش به روی بورژوازی اسلام‌گرا و در تخطی از اصل لائسیسته دولت جمهوری ترکیه، تجربه کرده است. رژیم حزب «عدالت و توسعه» اردوغان محصول همین بازآرایی است. اکنون، بورژوازی کرد تحت تاثیر جهانی سازی و تغییرات بین‌المللی رشد کرده و دولت ترکیه (هر چند شاید با ناخشنودی) برای حفظ انسجام اش، ناچار است تا سهمی از قدرت را به آنان بدهد. اوجالان نیز می‌خواهد بخشی از جمهوری ترکیه باشد. اما این یک پروسه سخت و پر چالش خواهد بود. استراتژی دولت ترکیه برای غلبه بر این چالش‌ها و در عین حال همراه نگاه داشتن پایه‌های اجتماعی خود که با ناسیونالیسم افراطی ترک منسجم شده‌اند، ترکیبی از سرکوب نظامی و مذاکره بوده است و استراتژی اوجالان هم در طی این مسیر، ترکیبی بوده است از دست به اسلحه بردن و اسلحه بر زمین گذاشتن.

۵- بشریت بر لبه ایستاده

در دوره‌ای به سر می‌بریم که کلیه تضادهایی که کارکرد و سوخت و ساز سیستم سرمایه داری امپریالیستی به وجود آورده است، به شدت حد شده‌اند: رقابت و جنگ‌های تجاری و نظامی میان قدرت‌های امپریالیستی، حتا بنا به اعتراف سران آنها مانند ترامپ و پوتین می‌تواند به جنگ هسته‌ای بینجامد؛ رشد سریع فن‌آوری‌های حیرت‌انگیز و هم‌زمان تبدیل صدها میلیون انسان به بیکار و آواره و گرسنه؛ حرص و رقابت سرمایه‌ها که محیط زیست را شتابان نابود می‌کند؛ سربلند کردن ارتش‌های جهل بنیادگرایی دینی و تبه‌کاران مواد مخدر که حتا کشورها را فتح کرده‌اند؛ تشدید بی‌سابقه زن‌ستیزی و تبدیل جنگ‌های استعماری به جنگ‌های نسل‌کشی آشکار مانند غزه. در چارچوب سیستم سرمایه داری جهانی، هیچ‌یک از این معضلات کلان جامعه بشری را نمی‌توان حل کرد و هر لحظه بر وخامت آنها افزوده می‌شود. ترجیح بند تحلیل‌گران بورژوازی این است که روندی از طرف ترامپ فاشیست در آمریکا به راه افتاده که از درون آن «نظم نوین» بیرون خواهد آمد. اما واقعیت تلخ آن است که هر «نظمی» از درون این روند بیرون آید، حقیقتاً وحشتناک‌تر از نظم کهنه خواهد بود که پیشاپیش کوهی از درد و رنج بر پیکر بشریت است. مگر این که نیروی انقلاب این روند را برهم بزند. در این اوضاع گره‌گامی، فرصت‌های بسیار بزرگ برای برهم زدن میز قمار امپریالیست‌ها و مرتجعین موجود است؛ برای انقلاب کردن در هر کشوری که بتوانیم نیروی انقلابی کافی و تعلیم دیده، به میدان آوریم. درک این مسأله کمک می‌کند تا ببینیم «پروژه صلح» نه تنها یک «فرصت تاریخی» برای کردها نیست بلکه از دست دادن یک فرصت تاریخی برای مبارزه واقعا رهایی بخش است

۶- حرف اصلی ما با اوجالان و پ ک ک چیست؟

ستم ملی و ستم بر زنان و نابودی محیط زیست و جنگ، در وجود سیستم سرمایه داری تعبیه شده است و برای این که دستگاه دولتی شان نرم و راحت کار کنند نیاز به آن دارند. تا زمانی که این سیستم هست، جامعه به زنان و ملل تحت ستم به عنوان کمتر از انسان خواهد نگرست مگر زمانی که هجوم آگاهانه توده‌ای علیه ریشه‌های این سیستم آغاز شود و به همان نسبت که این هجوم، منجر به ایجاد شکاف در ساختمان سیستم می‌شود، روابط نوین و فرهنگ نوین سربلند کرده و رشد خواهد کرد تا این که با ریشه کن کردن کلیت این سیستم و کلیت روابط ستم و استثمارش، یک فصل جدید در حیات اجتماعی انسان به نحوی آغاز شود و پیش‌رود که مانند تجربیات گذشته با احیای سرمایه داری از بین نرود. اهمیت به وجود آمدن علم کمونیسم توسط مارکس و انگلس در آن بود که برای اولین بار به طور علمی فهمیدیم که معضل جامعه بشری چیست و راه حل این معضل به واقع چه می‌باشد. با این علم فهمیدیم که نه فقط استثمار و انباشت فقر در یکسو و ثروت در دست عده‌ای اندک بلکه انواع ستم‌های اجتماعی مانند ستم ملی و ستم بر زن، در زیربنای سیستم سرمایه داری است. دولت‌های سرمایه داری به طور ادواری می‌توانند بخش‌های کوچکی از مردم تحت ستم را وارد لایه‌های بالایی و حکومتی کنند تا در نگاه عامه وجود خود را موجه کنند، اما هرگز نمی‌توانند هیچ‌کدام از ستم‌های اجتماعی و بازتولید سلسله مراتب‌های طبقاتی و جنسیتی و ملیتی در میان مردم را از پیکر جامعه بزدایند. بنابراین باید این واقعیت را قبول کنیم که ستم ملی، ستم بر مردم اقلیت، ستم بر زن، جنگ‌های امپریالیستی، اشغالگری ارتشهای متجاوز و غیره را در چارچوب این سیستم نمی‌

توان حل کرد. علم کمونیسم ثابت کرده است که چرا هیچ یک از این تضادها را نمی توان در چارچوب ساختارهای سرمایه داری - امپریالیسم حل کرد. به جای تلاش برای وصله پینه کردن اینجا و آنجا سیستم سرمایه داری باید برای یک انقلاب واقعی تلاش کرد. درک این مسائل بسیار مهم است و برای درک عمیق آن، به علم نیاز است تا بفهمیم صرفاً نمی توان حاکمان را «قانع» کرد که تغییر کنند. این خودفریبی و مردم فریبی است. امروز این سوال در ذهن ها شکل می گیرد که واقعا کدام برنامه و سیاست و عمل می تواند زمینه های یک رهایی واقعی را نه فقط در خاورمیانه و کردستان بلکه کل جهان فراهم کند. چگونه می توان در زمانی که جهان و نیروهای امپریالیستی غرق در بحران هستند از این فرصت استفاده کرد و برای شکل گیری یک راه متفاوت هر چند دشوار ولی رهاییبخش گام برداشت. این حقیقت حیاتی را نباید فراموش کرد که همان تضادهایی که این ستم ها را به مردم دنیا روا داشته پایه ی بالقوه برای شکل گیری یک راه حل متفاوت بر مبنای یک درک علمی و کمونیستی بوجود آورده است. مبارزه علیه ستم ها و خشونت ها و بی عدالتی های وقیحانه این سیستم هر روزه و هر لحظه حیاتی و ضروری است. اما، باید فراتر از این رفت و درک کرد که در سازمان و عملکرد اقتصادی و سیاسی سیستم های مختلف تضادهای درونی ساختاری هست و انبوه این تضادهای زیربنایی است که سرچشمه تولید بی عدالتی ها و خشونت های وحشتناک هستند. برای حل آن ها، نیاز به یک اقتصاد متفاوت، یک ایدئولوژی متفاوت، یک جهان بینی متفاوت و اهداف اجتماعی متفاوت داریم. نیازمند به میدان آمدن نیروهای اجتماعی متفاوتی هستیم که این ها را اعمال کنند، نیازمند قدرت دولتی سوسیالیستی هستیم. حتا نه از نوع دولت های سوسیالیستی که در اوایل قرن بیستم ابتدا در شوروی و بعد در چین برقرار شد. هرچند آنها فصل نوبی در تاریخ بشر باز کردند. اما گام های ابتدایی در جهت درست بودند و مملو از خطا. همه این ها توسط باب آواکیان طی نیم قرن گذشته بررسی و طرازبندی شده است که در نهایت به تکامل کمونیسم نوین توسط وی منجر شده است. تجربه مبارزات کردستان، از جمله مبارزات پ ک ک، بخشی از تلاش های بشریت است برای پشت سر گذاردن این وضعیت وحشتناک. اینها را باید با به کار بست علم کمونیسم نوین جمع بندی کرد و درس هایش را برای باز کردن راه رهایی واقعی به کار گرفت.

باب آواکیان در انتهای مصاحبه فوریه ۲۰۲۵ خطاب به مردم تحت ستم و استثمار که در این جهان لگدمال شده و به هیچ گرفته می شوند، با صراحت می گوید، کار اصلی سیستم سرمایه داری این است که از شما تا زمانی که سودآور هستید استفاده کند و بعد شما را دور بریزد؛ برای قدرت های امپریالیستی و دولت های ارتجاعی امری معمول است که از شما در جنگ هایش به عنوان پیاده نظام های بی ارزش برای حفظ امپراتوری اش استفاده کند و سپس شما را مانند تفاله ای دور بریزد: «این سیستم افکار شما را شکل می دهد و شما را عادت می دهد که ادعاهایش را باور کنید. ... اما، با معیارهای این سیستم شما ارزشی ندارید. ... اگر راهی برای استثمار سودآور شما پیدا نکنند یا اگر نتوانند از شما به عنوان گوشت دم توپ در جنگ هایشان استفاده کنند، برایشان پیشیزی نمی ارزید و بر حسب معیارهای این سیستم عددی نیستید و تا زمانی که در محدوده ها و تنظیمات مورد قبول سیستم بمانید، هر کاری که انجام دهید در نهایت یک صفر بزرگ خواهد بود. اما ارزش فوق العاده ای خواهید داشت اگر از حصارهای این سیستم گسست کنید و ماهیت تبه کارانه و خصلت کاملاً منسوخ و دهشتناک آن را تشخیص دهید، و بخشی از نیروهای انقلابی شوید و برای الغای این سیستم به پا خیزید و جای آن یک سیستم بسیار بهتر را به وجود آورید که در آن نه تنها شما بلکه همه کسانی که مثل شما هستند و در نهایت کلیت بشریت، بالاخره و در یک بُعد کاملاً نوین ارزشمند شده و به حساب خواهند آمد.»

پانویس:

۱- پیام اوجالان با عنوان «نامه صلح و ضرورت جامعه دموکراتیک» در تاریخ ۲۵ فوریه ۲۰۲۵.

۲- عبدالله اوجالان در فوریه ۱۹۹۹ در یک عملیات تروریستی با همکاری امنیتی چند دولت ترکیه، آمریکا، اسرائیل و کنیا از کشور کنیا دزدیده شده و به ترکیه منتقل شد. در سال ۱۹۹۸ سوریه و روسیه و ایتالیا با اخراج وی برای این آدم دزدی زمینه چینی کردند.

۳- نقد جهان اوجالان عنوان کتابی است که از سوی حزب کمونیست ایران (م ل م) در سال ۱۳۹۵ منتشر شد. به تالیف صلاح قاضی زاده با همکاری امید بهرنگ. موضوع کتاب، بررسی انتقادی جهان بینی و خط سیاسی عبدالله اوجالان است. این بررسی با مطالعه و تحلیل بیش از ۱۵ کتاب اصلی اوجالان نوشته شده است. مهمترین منبع نقد، مجموعه ۵ جلدی اوجالان است با عنوان مانیفست تمدن دموکراتیک که از سال ۲۰۰۹ به بعد انتشار یافت. تاریخچه رسمی پ.ک.ک و جزوات و مجلات حزب حیات آزاد کردستان (پژاک) نیز مورد استفاده قرار گرفته اند. در این وبسایت در دسترس است: cpimlm.org

۴- به طور مثال برخی گروهها در فلسطین مانند پ اف ال پی، در نیکاراگوئه از ساندنیست ها، در ال سالوادور از فارابوندومارتی، در آفریقای جنوبی از کنگره ملی آفریقا، در آنگولا از ارتش میلا و غیره.

۵- پیمان های نظامی و امنیتی در مناطق مختلف از بین رفتند که مهمترین آن «پیمان ورشو» بود و پیمان ناتو (یا آتلانتیک شمالی) بزرگتر شد چون کشورهای اروپای شرقی که سابق بر این در «پیمان ورشو» بودند وارد پیمان ناتو شدند. و «گلوبالیزاسیون سرمایه داری» آغاز شد و ساختار سرمایه در جهان دستخوش تغییرات بزرگ شد. که پیامدهای بسیار در رابطه با تغییر در ترکیب طبقاتی کشورهای مختلف، از جمله ترکیه داشت و در این جا مجال پرداختن به آن نیست. در این زمینه رجوع کنید به «یادداشت هایی بر اقتصاد سیاسی» به قلم ریموند لوتا.

Notes On Political Economy , Raymond Lotta ۱۹۹۱ Revcom.us

۶- در سال ۱۹۷۱، ابراهیم کاپیاکایا پنج تز مهم خود را به شرح زیر ارائه کرد: یک، ماهیت دولت ترکیه: دولت ترکیه یک دولت نیمه استعماری و نیمه فئودالی است. به این معنا که ترکیه از نظر ظاهری مستقل است، اما همچنان تحت تأثیر قدرت های امپریالیستی قرار دارد و دولت وظیفه حفظ منافع طبقه حاکم را دارد، اغلب به قیمت منافع طبقه کارگر و دهقانان.

دو، ویژگی انقلاب ترکیه: انقلاب ترکیه باید یک «انقلاب دموکراتیک نوین» باشد برای سرنگون کردن عناصر امپریالیستی و فئودالی جامعه ترکیه و باید تحت رهبری طبقه کارگر و حزب انقلابی این طبقه باشد. اما همچنین شامل اتحاد وسیعی از کارگران، دهقانان و مردم تحت ستم باشد سه، نقش حزب کمونیست: حزب کمونیست ترکیه pbt به یک حزب رفرمیستی است و باید یک حزب انقلابی جای آن ایجاد شود و رهبری طبقه کارگر در مبارزه علیه امپریالیسم و فئودالیسم را بر عهده بگیرد.

چهار، مساله ملی: ناسیونالیسم ترک (که توسط نخبگان حاکم ترویج می شود) واپس گرا و برای طبقه کارگر مضر است. ملل تحت ستم از جمله کردها، دارای حق تعیین سرنوشت هستند.

پنج، نقش دهقانان: در کشوری نیمه فئودالی مانند ترکیه، دهقانان یک نیروی انقلابی هستند. این ترزا در زمان خود جنجالی بودند، به ویژه تأکید بر ماهیت نیمه استعماری و نیمه فئودالی دولت ترکیه که برخلاف دیدگاه های معمول سایر گروه های چپ در آن زمان بود. ایده های کاپیاکایا تأثیر زیادی بر جنبش های رادیکال چپ در ترکیه داشت و آثار او همچنان مورد مطالعه کسانی است که به نظریات مارکسیستی و جنبش های انقلابی علاقه مند هستند. کاپیاکایا در سن ۲۳ سالگی زیر شکنجه دولت ترکیه به قتل رسید. و غلبه جریان ضد کمونیستی در جهان، فضای سیاسی ترکیه نیز دچار افول ضد انقلابی شد

مساله ملی در پیش نویس پیشنهادی قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران

حزب کمونیست ایران (م ل م)

بخش سوم: ملیت ها و اقلیت های سابقا تحت ستم

جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، حق تعیین سرنوشت تا جدایی کامل و تشکیل دولت مستقل را برای تمامی ملل ستمدیده ساکن ایران به رسمیت می‌شناسد و هم زمان از زاویه منافع مشترک طبقه پرولتاریا و رهایی بشریت، خواست و ترجیح خویش به اتحاد داوطلبانه و آزادانه کلیه ملل در چارچوب جمهوری نوین سوسیالیستی را در میان توده های سراسر کشور تبلیغ می‌کند. این دولت، پایه لازم برای برابری ملل را فراهم می‌کند بر این اساس، شکل حکومتی در این جمهوری شامل حکومت های خودمختار منطقه ای یا ناحیه ای نیز هست. گذر از برابری حقوقی ملل به برابری واقعی، یکی از مسائل مبارزه طبقاتی در جامعه انقلابی خواهد بود و مستلزم پیشبرد پیگیرانه تحولات زیربنایی و روبنایی است. در این راستا به طور مستمر با هر سیاستی که نشانه برتری جویی ملت بزرگتر (در ایران ملت فارس) باشد، مانند تقسیم کار نابرابر بین مناطق، اختصاص نابرابر امکانات، رابطه یک جانبه و آمرانه بین نهادهای مرکزی و نهادهای خودمختار حکومتی مقابله خواهد شد. تنها با شکوفایی و تکامل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملل در مسیر ساختمان جامعه سوسیالیستی است که می‌توان زمینه اتحاد و تعاون و ادغام آزادانه آنها را فراهم کرد. این گامی است به سوی کمونیسم جهانی که در آن از ملت و تمایزات ملی اثری نخواهد بود. به طور مشخص:

۱. در این جمهوری، کلیه تبعیض ها علیه ملل تحت ستم و اقلیت های ملی و مهاجران در عرصه قانون و توسعه اقتصادی، در عرصه کار، مسکن، آموزش، بهداشت و سایر زمینه ها ممنوع و غیرقانونی اعلام می‌شود. مقابله با هرگونه تعرض و توهین شوونیستی علیه ملل تحت ستم، اقلیت های ملی و مهاجران و جلوگیری قاطعانه از سازماندهی جنبش ها و دستجات شوونیستی علیه آنها از مسئولیت های شورای اجرایی مرکزی و منطقه ای و نواحی خواهد بود.

الف. در راستای از میان برداشتن تمایزات در توسعه اقتصادی و فرهنگی، شورای اجرایی مرکزی جمهوری سوسیالیستی نوین، طبق اصل «بالا بردن سطوح پایین» (رجوع کنید به ماده چهارم. بخش هشتم از این قانون اساسی) هنگام اختصاص منابع و بودجه در برنامه ریزی مرکزی، باید به مناطق ملل ستمدیده توجه ویژه کند (فارغ از این که حکومت ها و نواحی خودمختار طبق قانون اساسی، آنطور که در بند ۲ در پایین آمده است برقرار شده باشند یا خیر). به همین طریق، ایجاد زمینه مساعد برای رشد و تکامل فرهنگ و زبان های ملی از وظایف شورای اجرایی مرکزی خواهد بود (فارغ از این که حکومت ها و نواحی خودمختار طبق قانون اساسی، آنطور که در بند ۲ در پایین آمده است برقرار شده باشند یا خیر). هر یک از حکومت ها و نواحی خود مختار که طبق بند ۲ در پایین استقرار خواهند یافت، می‌توانند زبان خود را در امور اداری و آموزشی و هنری به کار برده و تلاش های ویژه برای تکامل آن بکنند. اما حتا اگر این حکومت ها و نواحی خودمختار برقرار نشده باشند، وظیفه شورای اجرایی مرکزی فراهم کردن امکان استفاده از زبان های ملی در امور اداری و آموزشی و فرهنگی است.

ب. در این جمهوری، هر شکل از الحاق، کوچ دادن و تغییر اجباری ترکیب اهالی در مناطق ملل تحت ستم، غیرقانونی است و هر جا که سرزمین هایشان توسط رژیم پیشین به روش های مختلف از آنها گرفته شده است (از طریق کوچ اجباری آنان به نقطه ای دیگر یا کوچ دادن مردمی با ریشه های ملی، زبانی و مذهبی متفاوت به مناطق ملت مورد بحث) این معضل با استفاده از رویکرد «حل صحیح تضادهای درون خلق» و با تصویب پرسدورهایی توسط مجالس قانونگذار منطقه یا نواحی خودمختار مربوطه، در چارچوب این قانون اساسی، و با تایید مجلس قانونگذار مرکزی، این سرزمین ها به منطقه خودمختار ملت تحت ستم مربوطه بازگردانده خواهد شد.

۲. یکی از اصول جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، اعلام حق خودمختاری در مناطق ملل تحت ستم یا در نواحی ای است که جمعیت قابل توجهی از مردم ملل تحت ستم زندگی می‌کنند. این خودمختاری در شکل خودگردانی در داخل مرزها و ساختار جمهوری سوسیالیستی نوین و اقتصاد سوسیالیستی واحد، سیستم قانونی، نیروهای مسلح و سیاست خارجی این جمهوری خواهد بود. تصمیم های مربوط به استقرار (یا عدم استقرار) مناطق خودمختاری گوناگون از طریق انتخابات انجام خواهد شد. این انتخابات در بازه زمانی یک سال پس از تأسیس جمهوری سوسیالیستی نوین برگزار می‌شود. برای برگزاری آن، مجلس قانونگذار مرکزی، کمیسیونی را موظف به این کار می‌کند. این کمیسیون، در مشورت با افرادی از قشرهای متنوع ملت های مورد بحث تعیین می‌شود. در این نوع انتخابات فقط کسانی که در این جمهوری واجد شرایط رأی دادن هستند و علاوه بر این، از اعضای ملت مورد بحث هستند می‌توانند رأی دهند. اگر اکثریت رأی دهندگان در چنین انتخاباتی به نفع برقراری منطقه خودمختار مربوطه رأی دهند، در آن صورت منطقه خودمختار به فاصله یک سال پس از این انتخابات، و طبق آنچه در این قانون اساسی مدون شده است برقرار خواهد شد. در صورتی که اکثریت مخالف استقرار منطقه خودمختار رأی دهند، پنج سال پس از آن نیز می‌توان همه پرسه منطقه ای را طبق اصولی که در این جا آمده، تکرار کرد. اگر استقرار منطقه خودمختار اکثریت آراء را کسب نکرد ولی بیشتر از یک سوم آرای شرکت کنندگان در این انتخابات را کسب کرد، در این صورت مجلس قانونگذار مرکزی می‌تواند با در دست داشتن دو سوم آرای اعضای مجلس، این منطقه خودمختار را برقرار کند. در راستای جهتگیری، اصول و اهداف پیش گذاشته شده در این بخش، و در سراسر این قانون اساسی، زمانی که چنین مناطقی برقرار شدند مردم ملت مورد بحث فرصت آن را خواهند یافت که در نواحی ای که تجمع قابل توجهی از مردم آن ملت را در بر می‌گیرد، زندگی کنند. اما آنها اجباری برای زندگی در آن مناطق نخواهند داشت. جهتگیری و سیاست فعال حکومت در همه سطوح این خواهد بود که از تاثیرات تبعیض و جداسازی که علیه ملت های تحت ستم به کار رفته بود ممانعت و آن را منع کند و در عوض، ادغام و اتحاد آزادانه و برابر ملل را تشویق و تقویت کند

گزیده ای از کتاب «نقد جهان اوجالان»، ۱۳۹۵

در آتش شماره ۱۶۰ گزیده ای از کتاب «نقد جهان اوجالان» را برای معرفی شیوه تفکر و مفهوم سازی های کلان اوجالان منتشر کردیم. در آنجا تاکید کردیم که برای درک سیاست گذاری های اخیر اوجالان، از جمله فراخوان به پ ک ک مبنی بر انحلال و بر زمین گذاشتن سلاح، لازم است به چارچوبه فکری کلان وی رجوع شود. در زیر، گزیده ای دیگر را می خوانید.

دموکراسی

اوجالان نیز مانند بسیاری از بورژوا-دموکرات‌ها و ایدئولوگ‌های نظام سرمایه‌داری، دموکراسی را از معنای حقیقی و ماهیت طبقاتی و اجتماعی و بستر تاریخی آن جدا کرده و آن را به صورت امر در خود و فراطبقاتی معرفی می‌کند. گویی دموکراسی نظریه و مدل اجتماعی‌ای است که همواره به صورت ذاتی و در کنار مردم بوده است و فقط مشکل این بود که انسان‌ها به علت دچار شدن به بیماری دولت‌گرایی، از آن دور شدند و امروز با اجتناب از کسب قدرت دولتی باید دوباره به این ذات دموکراتیک بازگردند. او برای این اکسیر ابدی و ازلی، فاکت تاریخی هم جور می‌کند و ترکیبات مبهمی چون «دموکراسی تاریخی قبایل و کلان‌ها» را پیش می‌گذارد ولی در مجموع درک او از دموکراسی دارای همان ویژگی‌های نظریه‌ی دموکراسی بورژوایی است یعنی آن را پدیده‌ای بدون تاریخ، ذاتی و ورای طبقات اجتماعی می‌بیند.

بر خلاف نظر اوجالان دولت و دموکراسی مانع‌الجمع نیستند. در واقع یک چیز هستند. نفس وجود دموکراسی در هر جامعه‌ی طبقاتی‌ای - حتی جامعه‌ی سوسیالیستی - بیانگر وجود ضد آن یعنی دیکتاتوری به معنی - تسلط و هژمونی یک طبقه بر طبقات دیگر - است. «دموکراسی فراطبقاتی» فقط یک لفظ و چیزی ناموجود است. بر پیشانی هر شکلی از دموکراسی و هر شکلی از دولت، لاجرم افق و سمت‌گیری یک طبقه مشخص حک شده است و بنابراین باید دید محتوا و مضمون طبقاتی حاکم بر دموکراسی چیست؟

پایه‌ی طبقاتی دموکراسی مدرن، روابط اجتماعی برآمده از تولید کالایی سرمایه‌داری است و به لحاظ تاریخی، محصول تکوین نظریه‌ی دولت بورژوایی (دولت دموکراتیک) است که از اواخر قرن ۱۸ تا اواسط قرن ۱۹ میلادی به عنوان رونمای نظام در حال عروج سرمایه‌داری تدوین شد. دموکراسی سیاسی به‌عنوان یک نظریه و یک مدل حکومتی، ایده‌ای است که فیلسوفان سیاسی و نظریه‌پردازان بورژوازی برای گسستن محدودیت‌های اجتماعی متعددی ارائه دادند که نظم فئودالی بر دست و پای مردم و در واقع بر دست و پای نیروی کار زده بود.

پیشرفته‌ترین و تکامل یافته‌ترین اشکال نظریه‌ی دموکراسی مدرن بر یک اصل ایدئولوژیک مفروض یعنی «برابری مردم در حق حیات آزاد» بنا شده است. نظام سرمایه‌داری در جریان عروج و غلبه بر نظم فئودالی نیازمند این بود تا اکثریت مردم به‌عنوان نیروی کار آزاد به شهرهای جدید بورژوایی آمده و نیروی کارشان را به بورژواها و کارخانه‌های تازه تأسیس و در حال گسترش آنان بفروشد و اصطلاحاً پرولتر بشوند. اما نظم سیاسی و جهان‌بینی فئودالی که اکثریت مردم را به‌عنوان دهقان به زمین وابسته کرده بود، مانع بزرگی در این راه بود و بورژوازی نیاز داشت از طریق سخنگویان و نظریه‌پردازانش در ساحت تئوری، به مقابله با فئودالیسم برخیزد و به همین دلیل ایده‌ی «انسان‌های برابر» و «دموکراسی انسان‌های برابر و آزاد» را مطرح کرد. (مور ۱۳۶۹) در قلب این تعریف از انسان‌های برابر، اما بازار و مبادله‌ی بورژوایی قرار دارد و کالاهای برابری که باید در بازار به صورت آزادانه و برابر مبادله شوند. هر شکل دیگری از نظم دموکراتیک حول این اصل اقتصادی و تولیدی یعنی بازار مبتنی بر روابط سرمایه‌داری تکوین یافته است و امروزه نیز بر مبنای آن عمل می‌کند. بنابراین «حق» انسان‌ها در برخورداری از آزادی‌های جوامع دموکراتیک مدرن، حقی است مشروط به روابط کالایی و نظام تولیدی سرمایه‌داری.

مارکس و اقتصاد سیاسی مارکسیستی نشان داد و اثبات کرد که چگونه این «حق برابر»، شالوده‌ی بهره‌کشی‌ها و نابرابری واقعی است. بورژواهای مالک ابزار تولید در بازاری برابر و عاری از جبر و فشار سیاسی و در یک رابطه و مبادله‌ی برابر، نیروی کار افرادی که فاقد ابزار تولید هستند را در قبال مزد خریداری می‌کنند. اما این رابطه‌ی به لحاظ حقوقی و صوری برابر، بر بستر یک بهره‌کشی و تبعیض عمیقاً نابرابر شکل می‌گیرد و هر نوع حقی در جامعه‌ی بورژوایی از جمله حقوق دموکراتیک بر شالوده‌ی این نابرابری بنا شده است.

دموکراسی مدرن بورژوایی و لیبرالی، نظام اجتماعی و حقوقی عملکرد این سیستم استثماری است که سعی می‌کند ماهیت نابرابر این سیستم و این مبادله را در برابری صوری‌اش پنهان و لاپوشانی کند و اصطلاحاً ضامن حق مردم در این زیستن به ظاهر برابر باشد. این دموکراسی چنین می‌نماید که قرارداد اجتماعی و توافق مردمی است که برای مبادله با یکدیگر از حق برابر و آزادی عمل و آزادی انتخاب برخوردارند، اما محتوی این آزادی به شکلی است که یکی «آزادانه» می‌تواند استثمار کند و دیگری یا «آزادانه» به استثمار شدن تن بدهد و یا «آزادانه» از گرسنگی بمیرد. لذا نمی‌توان دموکراسی را ورای این رابطه‌ی اجتماعی و تولیدی استثمار تحلیل و ارزیابی کرد. در قلب مفهوم مدرن «دموکراسی»، مالکیت خصوصی و روابط تولیدی و اجتماعی مبتنی بر استثمار نهفته است و بدون از بین بردن مالکیت خصوصی و روابط تولیدی و اجتماعی برخاسته از آن و ریشه‌کن کردن چهار کلیت توسط دولت و دیکتاتوری پرولتاریا، هر فرم و شکل دیگری از دموکراسی لاجرم در چارچوبه‌ی دموکراسی بورژوایی و روابط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قرار خواهد گرفت.

واقعیت علمی نشان می‌دهد برای حل تضادی که بشریت را به وضعیت فعلی کشانده نمی‌توان به دموکراسی اکتفا کرد و از طریق فرم‌های دموکراتیک، این سیستم و دهشت ساختاری آن را تخفیف داد یا برای مردم قابل تحمل‌تر کرد. رهایی بشریت نیازمند گذر کردن به ورای حق بورژوایی و دموکراسی و رسیدن به جامعه‌ای است که در آن چیزهایی به نام «حق» و «دموکراسی» و «برابری»، بی‌معنا و بلاموضوع باشد و آن جامعه، جامعه‌ی کمونیستی است.

در جامعه‌ی کمونیستی رابطه‌ی میان انسان‌ها نه بر اساس مبادله‌ی کالایی و برابری در این مبادله، بلکه بر مداری بنیاداً متفاوت بنا می‌شود. یعنی بر همزیستی آزادانه و تعاون آگاهانه‌ی جمعی مردم و شعار راهبردی «از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش» استوار است. (اواکیان ۱۳۹۳ و ۱۳۷۱) در چنین جامعه‌ای اساساً چیزی به نام نابرابری وجود ندارد که مردم در مقابل آن نیازمند «حق برابر» باشند یا به دموکراسی برای تأمین و تضمین این حق نیاز داشته باشند.

بنابراین هدف نهایی کمونیست‌ها و انقلاب کمونیستی نه دستیابی به «دموکراسی ناب» و «دموکراسی حداکثری» و «برابری مطلق» بلکه دستیابی به جامعه‌ای است ورای دموکراسی و برابری و حق بورژوایی. باب اواکیان این مساله را چنین توضیح می‌دهد: «هر زمان که سخن از دموکراسی، از هر نوع آن در میان باشد نشانه این است که تفاوت‌های طبقاتی و تخاصمات اجتماعی و به همراه آن‌ها دیکتاتوری هنوز موجود است و فی‌الواقع وجه مشخصه جامعه‌اند.

هر آینه که جامعه چنین نباشد، دیگر امکان یا ضرورت سخن گفتن از دموکراسی نیز در میان نخواهد بود». (اواکیان ۱۳۷۱) بنابراین باید دید انواع «نظام‌های دموکراتیک» در اشکال گوناگون پارلمانی، فدرالی، خودگردان، کانتونی و غیره اساساً به کدام طبقه و به کدام افق و به کدام برنامه

خدمت می‌کنند. آیا در خدمت در هم شکستن دولت‌ها و روابط موجود هستند یا ترمیم و اصلاح آن‌ها؟ در خدمت کاستن و از بین بردن شکاف‌ها و تمایزات طبقاتی و تبعیض‌های اجتماعی هستند یا تعدیل و توجیه و ادامه‌ی حیات آن‌ها؟ در خدمت به از بین بردن بورژوازی به مثابه‌ی یک طبقه در سطح داخلی و بین‌المللی و خلع حاکمیت از اقلیت سرمایه‌دار در کشورهای مختلف و در سطح جهان هستند یا کنار آمدن و همزیستی با آن؟

اما هدف نهایی انقلاب کمونیستی به این معنا نیست که مبارزه علیه نابرابری‌ها و تبعیض‌ها، از جمله ستم‌گری ملی بخش مهمی از پیش‌برد این انقلاب نیست. مسلماً هست. اما همه‌ی این مبارزات به گونه‌ای پیش برده می‌شوند که راه را به سوی هدف نهایی کمونیسم بازکنند. همچنین، به معنای آن نیست که جامعه‌ی سوسیالیستی جامعه‌ای غیردمکراتیک است، به هیچ‌وجه. یکی از وظایف دولت سوسیالیستی نابودکردن تبعیض‌های ملی و جنسیتی و اعمال برابری و هم‌چنین نگهبانی از حقوق اقتصادی و سیاسی و اجتماعی فردی است. چراکه تحقق جامعه‌ی کمونیستی یک پروسه‌ی تاریخی بلندمدت است و تا رسیدن به کمونیسم یک دوران گذار وجود دارد: گذار از جامعه‌ی سوسیالیستی به کمونیسم جهانی. جامعه‌ی سوسیالیستی همواره جامعه‌ای طبقاتی است و اگرچه کیفیتاً با جوامع طبقاتی پیش از خود تفاوت دارد و دوره‌ی گذاری است به سمت جهان بی‌طبقه، اما طبقات متخاصم و برخی از نشانه‌ها و علائم جامعه طبقاتی از جمله تبعیض‌ها و نابرابری‌ها کماکان در آن وجود دارند و این گذار در واقع به سمت محوکردن این تمایزات و شکاف‌ها است. آن چنان که مارکس می‌گوید جامعه سوسیالیستی از بطن جامعه سرمایه‌داری سر بر آورده و هنوز بقایای حق بورژوازی و نابرابری‌های باقی‌مانده از جهان کهن بر دوش این جامعه سنگینی می‌کند. (مارکس ۱۳۹۱: ۱۷) در این است که مسأله‌ی دمکراسی برای انقلاب پرولتری و دولت سوسیالیستی اهمیت می‌یابد. این جامعه و دولت گذار به سوی کمونیسم جهانی چنان‌که در اسناد مربوط به سنتز نوین می‌خوانیم:

«لازمه‌اش این است که در هر قدم از این مسیر گذار، برای حذف نابرابری‌های اجتماعی و به اجرا در آوردن حقوق برابر در جامعه سوسیالیستی جنگیم و در عین حال تغییرات لازم برای فراتر رفتن از برابری را به پیش ببریم. جامعه سوسیالیستی باید بکوشد برابری و سایر تبارزات حق بورژوازی را پشت سر بگذارد و باید در هر یک از مراحل تکاملی انقلاب سوسیالیستی فعالانه و به حداکثر ممکن به تغییر روابط و ایده‌ها در این جهت مشغول باشد». (لوتا، دنیا و ک.جی.آی. ۱۳۹۳: ۴۴)

این دولتی دمکراتیک است اما نه به معنای دمکراسی بورژوازی بلکه دمکراسی سوسیالیستی. این دمکراسی به لحاظ فرم و از نظر اشکال مشارکت توده‌های مردم در حیات و سرنوشت سیاسی‌شان با دمکراسی بورژوازی متفاوت است. اراده‌ی واقعی توده‌های مردم از طریق نهادها و فرآیندهای گوناگون اعمال می‌شود. از طریق نهادهای تصمیم‌گیری و اعمال قدرت توده‌های مانند کمون‌های خلق یا شوراهای مردمی و هم‌چنین از طریق یک نظام نمایندگی انتخابی و دمکراتیک. اما مهم‌تر از شکل‌های اعمال اراده واقعی توده‌های مردم، این دمکراسی به لحاظ محتوی و جهت‌گیری سیاسی و طبقاتی به‌طور کامل و بنیادین از دمکراسی بورژوازی، متمایز و متفاوت است و همین تفاوت اساسی است که اعمال اراده‌ی واقعی توده‌های مردم از طرق گوناگون را امکان‌پذیر می‌کند. چراکه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را لغو کرده و آن را اجتماعی می‌کند، قانون ارزش را مهار کرده و بازار مبادله‌ی بورژوازی را از میان برداشته است و جهش‌وار تمایزات و تبعیض‌های اجتماعی را کاسته و در جهت نابودی‌شان پیش می‌رود. دمکراسی سوسیالیستی و نظام سیاسی و اجتماعی آن بر اساس یک تحلیل واقعی از عملکرد بقایای جامعه طبقاتی، از یاد نمی‌برد که بدون ایجاد تغییرات ریشه‌ای و اساسی در نظام روابط تولیدی جامعه و محدودکردن و از بین بردن تمایزات اجتماعی و تضادهایی مانند تضاد میان کار فکری و کار بدنی، با هر فرم به ظاهر رادیکال و مشارکتی‌ای نمی‌توان زمینه‌ی واقعی مشارکت توده‌ها در فرایند تعیین سرنوشت‌شان را فراهم کرد.

اما مدرنیته‌ی دمکراتیک و کنفدرالیسم دمکراتیک عبدالله اوجالان نه تنها به هیچ‌کدام از این ضرورت‌های عاجل و مادی مثل کسب قدرت سیاسی برای نابودی چهارکلیت و از بین بردن زمینه‌های مادی تداوم تبعیض‌ها و نابرابری‌های نشأت گرفته از شیوه تولید سرمایه‌داری، پاسخ نمی‌دهد بلکه به دنبال حفظ آنها منتهی به شکل اخلاقی و وجدانی است و بدین ترتیب، سقف بینش‌هایی را به چهارچوبه‌ی محدود و تنگ ایدئولوژی این سیستم یعنی دمکراسی محدود می‌کند. این‌جا است که راهکار اوجالان چون به مبانی مادی تولید و تداوم تبعیض‌ها و نابرابری و بهره‌کشی هجوم نمی‌برد و فقط به دنبال اصلاح آن‌ها و اخلاقی‌کردنشان است، اساساً از حیطة و مرزهای سرمایه‌داری و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی فراتر نمی‌رود و کماکان شکلی از همان روابط و همان مناسبات است. بنابراین دمکراسی مورد نظر اوجالان و پیروانش به‌رغم ادعا و حتی فرم به‌ظاهر متفاوت و رادیکال‌ش، به لحاظ محتوی و مضمون همان دمکراسی بورژوازی پاینده به مالکیت خصوصی و حق بورژوازی و روابط کالایی سرمایه‌داری است.

می‌بینیم که بر خلاف ادعای اوجالان، این اندیشه‌ی مارکس و مارکسیسم نیستند که در رابطه با مسأله دولت به سازش و همدستی با مدرنیته و کاپیتالیسم می‌رسند بلکه این خود اوجالان و اندیشه و استراتژی و خط و مشی او است که هم در جریان عمل سیاسی به همزیستی و سازش با دولت‌های کاپیتالیستی تن می‌دهد و هم از نظر فکری و بینش نظری، به دمکراسی بورژوازی و فلسفه‌ی سیاسی مدرنیته کاپیتالیستی محدود می‌ماند. اساساً مشکل اصلی اوجالان با مارکس و مارکسیسم دقیقاً در همین‌جا است که افق بورژوازی و بورژوا-دمکراتیک او نمی‌خواهد و نمی‌تواند دست به ایجاد تغییرات انقلابی و ریشه‌ای در جامعه‌ی بورژوازی بزند و به ورای این جامعه یعنی به سوسیالیسم و سپس کمونیسم برود، بلکه به دنبال سازش و همزیستی با همین نظام موجود و وضعیت حاکم است.

آدرس‌های ما:

WWW.Cpimlm.org

Instagram: CPIMLM

twitter: CpimlmC

Telegram: @newcommunism

Facebook: CPIMLM1380

محسن رفیق‌دوست، از بنیان‌گذاران و سران سپاه پاسداران، اخیراً اعترافات مهمی درباره سیاست جمهوری اسلامی و نقش خودش در تروور مخالفین جمهوری اسلامی در خارج از کشور کرده است. رفیق‌دوست، که به مدت ده سال (از ۱۳۶۸) ریاست بنیاد مستضعفان و جانبازان را بر عهده داشت، از اعضای بلندپایه «جمعیت مومنه اسلامی» نیز هست. این جمعیت، که در اتحاد با خمینی و اطرافیانش نقش کلیدی در تأسیس جمهوری اسلامی داشت، همواره به‌عنوان یکی از ارکان اصلی سرکوب امنیتی و کنترل اقتصادی در این نظام شناخته شده است.

اعضای جمعیت مومنه اسلامی، از جمله محسن رفیق‌دوست، نه تنها در سرکوب سیاسی و اعدام مخالفان جمهوری اسلامی نقش داشته‌اند، بلکه به‌عنوان بازیگران اصلی در غارت سازمان‌یافته منابع اقتصادی کشور نیز عمل کرده‌اند. مصطفی میرسلیم، رئیس این حزب و نماینده سابق تهران در مجلس، پس از اعدام محسن شکاری و مجید رهنورد، با صراحت اعلام کرد: «دستگیرشدگان باید فوری و حداکثر در فاصله‌ی ۵ تا ۱۰ روز اعدام شوند.»

جمعیت مومنه اسلامی دو وجه مهم از جمهوری اسلامی را در خود جمع کرده است: هم سازمان‌گارتگران اقتصادی است که به‌طور سازمان‌یافته نان شب مردم را از دهانشان می‌دزدند و هم سازمان‌کشتار و تجاوز است که در پاسخ به اعتراضات مردم، وارد عمل می‌شود. این حزب خود را کاملاً تحت فرمان «ولایت فقیه» و «رهبر عظمی» می‌داند و از بدو تأسیس جمهوری اسلامی، نقش محوری در سرکوب‌ها، اعدام‌ها و شکنجه‌ها داشته است. این حزب چنان نفوذی دارد که اظهار نظرهای امنیتی اعضایش حتی در پلتفرم‌های مجازی مانند توئیتر، به سیاست‌های اجرایی تبدیل می‌شود.

حمید رضا ترقی، عضو ارشد این حزب، ساعاتی قبل از یورش نیروهای امنیتی به دانشگاه شریف در تاریخ دهم مهرماه ۱۴۰۱، در توئیتر خود نوشته بود: «دانشگاه را حجامت کنید؛ وقت پاکسازی دانشگاه‌های نظام اسلامی از استادان و دانشجویان فتنه‌گر فرارسیده است.» این اظهارات، که بلافاصله به اقدام عملی تبدیل شد، نشان‌دهنده نفوذ عمیق این حزب در تصمیم‌گیری‌های امنیتی است. حسین انواری، دیگر عضو بانفوذ مومنه، نیز در سخنانی هشداردهنده گفت: «مگر می‌شود کسانی را که علیه نظام اسلامی قیام کرده‌اند، به حال خود رها کرد؟ این حکومت، حکومتی اسلامی است و به‌هیچ‌وجه نباید نسبت به مسائلی مانند حجاب بی‌تفاوت باشیم.» (۱)

یکی از مهم‌ترین وجوه «بنیادگرایی اسلامی» و ادغام دین و دولت در جمهوری اسلامی، در شیوه‌های تعریف جرم و مجازات نمود یافته است. حزب مومنه اسلامی، به‌عنوان یکی از خبرگان این حوزه، نقش محوری در شکل‌دهی به این رویه‌ها داشته است. دور اول اعدام‌ها و کشتارها، که در هفته‌های اول پس از ورود خمینی به ایران در سال ۱۳۵۷ آغاز شد، با دستور مستقیم او و توسط صادق خلخالی به اجرا درآمد. خلخالی، که به‌عنوان قاضی شرع معرفی شده بود، مسئولیت محاکمه و اعدام مخالفان را بر عهده گرفت. این مخالفان شامل اعضای حکومت پهلوی، مبارزان کمونیست و انقلابیون در کردستان می‌شدند. او با شعار «آتش به اختیار» و خارج از چارچوب قوانین رسمی، به سرعت صدها نفر را محاکمه و اعدام کرد.

پس از این دوره، محمد بهشتی، از نظریه‌پردازان اصلی جمهوری اسلامی، اعضای جمعیت مومنه اسلامی را وارد قوه قضاییه کرد. (۲) بسیاری از این افراد، که پیشینه فعالیت در بازار و مبارزه علیه حکومت پهلوی را داشتند، به‌عنوان قاضی و دادستان منصوب شدند. برای مثال، فردی به نام کچویی، از اعضای جدید مومنه اسلامی، به‌عنوان نخستین رئیس زندان اوین انتخاب شد. اسدالله لاجوردی، از اعضای قدیمی این حزب نیز به سمت دادستان تهران منصوب شد و مسئولیت زندان‌های معروفی مانند اوین را بر عهده گرفت.

محسن رفیق‌دوست، یکی دیگر از اعضای مومنه اسلامی، ابتدا به سپاه پاسداران پیوست و سپس به ریاست «بنیاد مستضعفان» منصوب شد. این بنیاد، که بلافاصله پس از انقلاب مالکیت املاک و دارایی‌های «بنیاد پهلوی» و اموال سرمایه‌داران یهودی مانند حبیب‌القانیان را به دست آورد، به‌عنوان یکی از نهادهای اقتصادی قدرتمند نظام فعالیت می‌کند. مهدی عراقی، دیگر عضو مومنه اسلامی، که پیش از این در ترور حسن‌علی منصور، نخست‌وزیر وقت دست داشت، به ریاست زندان قصر منصوب شد.

یکی از ابتکارات مکتبی این جریان، «تواب‌سازی مخالفان» بود. این فرآیند شامل گرفتن «اعترافات اجباری» تحت شکنجه و سپس پخش آن‌ها در رسانه‌های تلویزیونی می‌شد. این روش، که به‌عنوان ابزاری برای ترساندن مخالفان و توجیه اقدامات نظام به کار می‌رفت، به‌طور گسترده در دهه ۶۰ و پس از آن مورد استفاده قرار می‌گرفت. رفیق‌دوست، نقش خود را در همه این موارد شرح می‌دهد.

شکل‌گیری قشر سرمایه‌داران بزرگ اسلام‌گرا در بورژوازی ایران هرچند شکنجه‌گران و جلادان حزب مومنه اسلامی عمدتاً از کسبه خرد و اقشار پایین‌دست بازار بودند، اما ستون فقرات این حزب را تاجران بزرگ و سرمایه‌دارانی تشکیل می‌دادند که بر تجارت بازار مسلط بودند و در دوران رژیم شاه، تخاصم شدیدی با تاجران «مدرن» داشتند. پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، این افراد به بخشی از ستون فقرات طبقه جدید کلان‌سرمایه‌داران تبدیل شدند. خمینی نیز اولین فرمان برای تسلط بر «اتاق بازرگانی» را به این گروه داد.

امروزه کنترل اتاق‌های بازرگانی، بازار تهران و تجارت خارجی در دست افراد وابسته به این حزب است. شبکه تجاری آن‌ها از پکن و شانگهای تا فرانکفورت، لس‌آنجلس، تورنتو و ونکوور گسترده شده است. «جامعه اسلامی بازار و اصناف»، به‌عنوان یکی از شاخه‌های این حزب، سیاست‌های خود را بر بازاریان و کسبه اعمال می‌کند. علاوه بر این، مومنه اسلامی نقش مهمی در تنظیم و کنترل سیاست خارجی جمهوری اسلامی با «حزب کمونیست چین» (که تنها در نام «کمونیست» است) ایفا می‌کند. در هر حال، ثروت‌های این حزب مرزهای ایران را درنوردیده و در کشورهای اروپایی، آسیایی و آمریکای شمالی نیز پراکنده است.

«شورای گفت‌وگو»، زیرمجموعه اتاق بازرگانی، یکی دیگر از نهادهای تحت کنترل مولفه اسلامی است. در این شورا، افراد وابسته به این حزب دست بالا را دارند و حتی وزارت کار و دیگر وزارتخانه‌ها را به حاشیه رانده‌اند. این شورا نقش محوری در از بین بردن حقوق کارگران و تقویت موقعیت سرمایه‌داران ایفا می‌کند و به‌عنوان یکی از سنگرهای مهم ضد کارگری شناخته می‌شود. (۳)

شکل‌گیری طبقه جدید کلان‌سرمایه‌داران اسلام‌گرا در ایران در «برنامه و مانیفست انقلاب کمونیستی ایران» این‌گونه شرح داده شده است:

در سال ۱۳۵۷ نیروهای سیاسی اسلام‌گرا که طیفی از گروه‌های مختلف را تشکیل می‌دادند، تحت رهبری خمینی انسجام یافته و توانستند با برنامه «حکومت اسلامی»، رهبری خود را بر مبارزات ضد سلطنتی توده‌های مردم تحمیل کرده و انقلابی که در حال زایش بود را به یک ضد انقلاب دینی تبدیل کنند. رژیم جمهوری اسلامی جانشین رژیم سلطنتی شد و دولت سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را در شکلی جدید و تحت رژیمی جدید بازسازی کرد و تداوم بخشید. به قدرت رسیدن یک رژیم دینی بر اساس سرکوب انقلاب مردم ایران و با تکیه بر وعده‌های عوام‌فریبانه به قشرهای محروم جامعه که قربانیان توسعه اقتصادی امپریالیستی بودند، یک رویداد مهلک برای جامعه ایران بود. این رژیم دینی-فاشیستی همواره با دیکتاتوری بیرحمانه جامعه را اداره کرده است.

در این جا به جایی قدرت که «انقلاب اسلامی» خوانده شد، سرمایه‌داران بزرگ پیشین، قدرت را از کف دادند و اسلام‌گرایانی که قدرت را گرفته بودند، کل طبقه سرمایه‌داران بزرگ را در چارچوبی جدید، سازمان‌دهی کردند...

اسلام‌گرایان تحت رهبری خمینی از قدرت سیاسی خود استفاده کردند تا تبدیل به قشر جدیدی از کلان سرمایه‌داران شوند. با استقرار جمهوری اسلامی، انتقال ثروت‌های دولتی و ثروت تحت مالکیت سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ زمان شاه به مراکز قدرت و نهادهای مالی این قشر جدید در بورژوازی ایران و ایجاد انحصارهای بزرگ اقتصادی آغاز شد. بانک‌ها، کارخانه‌ها، زمین‌ها و اماکن شهری و اراضی کشاورزی روستائی در دست نهادها و بنیادهای وابسته به دایره قدرت، متمرکز شد. کنترل و مدیریت کارخانجات، معادن، جنگل‌ها، کشت و صنعت‌ها و شیلات و غیره میان بنیادها و نهادهای تازه تاسیس و مکتبی توزیع شد. درآمد حاصل از نفت میان این نهادها و موسسات تقسیم شد. دست انداختن به اراضی شهری و درآمدهای ناشی از آن از طریق انتصاب شهرداری‌ها، کنترل بنادر و راه‌های ترانزیت، فصل دیگری از این توزیع بود. کلان سرمایه‌داران اسلام‌گرا به مرور خود را در مجموعه‌های مالی، صنعتی و تجاری بزرگ سازمان دادند. مهم‌ترین منبع شکل‌گیری این قشر سرمایه‌داران اسلام‌گرا آن جا بود که اهرم‌های دولت و اداره و مدیریت روابط تولیدی امپریالیستی میان ایران و نظام سرمایه‌داری جهانی را در دست گرفتند. نماینده رژیم جدید، بر سر میز اوپک نشست و روابط اقتصادی امپریالیستی در لباس صنعت نفت و تزریق سرمایه امپریالیستی به این اقتصاد در شکل درآمدهای نفتی تداوم یافت. این قشر، در چارچوب روابط تولیدی امپریالیستی و با تکیه بر آن است که مالکیت خصوصی را بر کلیت خاک و دیگر منابع طبیعی ایران و کنترل نیروی کار اعمال می‌کند.

این خلاصه‌ای از فرآیند شکل گرفتن یک قشر جدید از طبقه بزرگ سرمایه‌دار در ایران از طریق «انقلاب اسلامی» بود (۴)

منابع:

۱- رویداد ۲۴

۲- مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران نوشتند: «قوه قضاییه در دست بچه‌های بازار». بهداد بردبار (۱۳ مرداد ۹۶)

۳- گلوی کارگران در چنگال اتاق بازرگانی. ایلنا. نسرين هزاره مقدم

۴- Cpimlm.org برنامه و مانیفست انقلاب کمونیستی در ایران

دود خاموشی ها به چشم مردم می رود و سودش به جیب حکومت

تخصص پزشک‌های در جراحی نیست بلکه در «شوک درمانی» اقتصادی است که با لودگی و دروغ‌گویی بر جنایت‌ها و فساد نظامش پرده می‌کشد. نوکر دست به سینه سرمایه‌داران خون‌آشام سپاه، بیت‌خامنه‌ای، فرارگاه خاتم‌الانبیاء و دیگر بازوهای خامنه‌ای است. او با گرفتن قیافه «دلسوز»، خنجر شوک درمانی‌های اقتصادی را بر پشت مردم فرو می‌کند. سیاست مبارزه با فساد او، ممانعت از «فرار مالیاتی» کارگاه‌های چندنفره تولیدی، وادار کردن دانش‌آموزان فقیر به پرداخت شهریه در مدارس دولتی و خواباندن موتورهای فکسنی توزیع‌کنندگان موتور است.

با هر جهشی در قیمت دلار، سفره‌های مردم کوچکتر می‌شود. ده‌ها میلیون نفر در خریدهای نوروزی، صرفاً تماشاگر ویتترین‌ها و سینی‌های شیرینی و میوه بودند. فقیرتر شدن مردم پدیده هولناکی است که شیب تندی گرفته است. علت فوری این وضعیت، توأم شدن عدم رشد اقتصادی و تورم افسارگسیخته است. عدم رشد اقتصادی در ایران کاملاً به رشد سرطانی قشر سرمایه‌داران نظامی اسلام‌گرا ارتباط دارد که ثروت‌های اجتماعی را در خدمت حفظ بقای این نظام زالوصفت می‌بلعند. کار پزشک‌های این است که آخرین قطره‌های ثروت مردم را از حلقوم‌شان بیرون بکشد و به شکم این‌ها بریزد و در توزیع این چپاول، «وفاق ملی» را رعایت کند تا میان قطب‌های چپاول‌گر نزاع در نگیرد.

«راز» خاموشی‌های بی‌سابقه و راندن کشور به جایی که به جای دو ساعت خاموشی، خانوارها فقط دو ساعت برق داشته باشند و تمام صنایع وابسته به برق زمین‌گیر شوند، در چیست؟

کاستن از بودجه‌های بهداشت و درمان و آموزش و دزدیدن درآمدهای مردم از طریق سیر صعودی دلار، برای سرمایه‌داران نظامی جمهوری اسلامی کافی نیست. اکنون نوبت به دزدیدن برق مردم رسیده است. یکی از راه‌های دزدیدن ذخایر برقی کشور استخراج بیت‌کوین است که دولت تحت عنوان «استقلال از دلار» و «دور زدن تحریم‌ها» دست شرکت‌های استخراج بیت‌کوین سپاه، ارتش چین و شرکت‌های خصوصی چین را باز گذاشته است.*

مصرف برق ارزان ایران توسط این غارتگران، یکی از عوامل عمده در فشار گذاشتن بر شبکه برق کشور است و نه به خاطر آنکه «مردم لامپ‌هایشان را روشن می‌گذارند!» مردم بلوچستان و خوزستان از گرما و مردم کردستان از سرما می‌میرند تا «مزارع استخراج بیت‌کوین» به کار خود ادامه دهند. طبق گزارش‌ها، مزارع استخراج بیت‌کوین تنها برق مصرفی مردم را نمی‌بلعند، بلکه با انتشار کربن، محیط زیست را به شدت آلوده می‌کنند. ضررهای «مزارع» استخراج ارز دیجیتال به ساختار برق و محیط زیست چنان جدی است که دولت چین، شرکت‌های استخراج بیت‌کوین را غیرمجاز کرد. بسیاری از این شرکت‌ها به ایران «مهاجرت» کردند تا از برق ارزان آن و استیصال رژیم مفلوک آن برای «جلب سرمایه‌های خارجی» استفاده کنند.

بی‌تردید، فرسودگی نیروگاه‌های قدیمی ایران و بازدهی پایین آن‌ها، عدم به‌روزرسانی فناوری و توسعه زیرساخت‌های تولید و توزیع برق، علت اساسی کمبود برق است. اما غارتگران جمهوری اسلامی از همان ساخت فرسوده هم نمی‌گذرند. به روزرسانی فناوری و توسعه زیرساخت‌ها نیازمند سرمایه‌گذاری در این بخش‌هاست، اما مراکز که بر انباشت سرمایه در ایران کنترل دارند، سرمایه‌های خود را به خارج منتقل می‌کنند. به‌طور مثال فرارگاه خاتم‌الانبیاء، به‌عنوان یکی از نهادهای اقتصادی وابسته به سپاه پاسداران، حوزه‌های مختلف سرمایه‌گذاری از جمله نفت و گاز و سایر پروژه‌های زیرساختی را در ایران تحت کنترل دارد، اما مانند همه سرمایه‌داران بزرگ، سرمایه‌های خود را به مناطق «امن» و «سودآور» انتقال می‌دهد. به همین علت، از آفریقا تا چین در شراکت با سرمایه‌داران محلی این کشورها، سرمایه‌گذاری می‌کند، زیرا در آن نقاط ریسک سرمایه‌گذاری کمتر است، امکان دسترسی به فناوری روز بیشتر است و به دلایل نظامی و سیاسی در زیرسازی‌های عراق، سوریه، لبنان و یمن فعال است. حوزه‌های سرمایه‌گذاری آن شامل نفت و گاز، پتروشیمی، جاده‌ها و بنادر، پل‌ها، استخراج و فرآوری مواد معدنی، پروژه‌های کشاورزی و فناوری و ارتباطات است.

این رژیم باید سرنگون شود

هیچ آدم شرافتمندی نمی‌تواند این رذالت را تحمل کند. اما برای این‌که عزم خود را برای تحمل نکردن این وضع و یافتن راه‌حل واقعی پیدا کنیم، ابتدا باید ببینیم چه نوع نظام (سیستم) سیاسی و اقتصادی چنین وضعی را به وجود آورده است.

حریق فقر، بیکاری، بیماری و بی‌سوادی که به بحران زندگی تبدیل شده‌اند، محصول اجتناب‌ناپذیر مسیر غیرقابل تغییر جمهوری اسلامی است. ویژگی‌ها و کارکردهای اقتصادی-اجتماعی و سیاسی-ایدئولوژیک جمهوری اسلامی موانعی ایجاد کرده‌اند که در این چارچوب، حتی به فرض محال اگر همه سران رژیم اراده کنند، مهار بحران فقر همگانی امکان‌پذیر نیست؛ چه برسد به ایجاد اقتصادی که نیازهای زندگی اکثریت مردم را در زمینه‌های تغذیه، مسکن، آموزش و بهداشت تأمین کند. علاوه بر این، در این چارچوب، ممانعت از روند نابودی محیط‌زیست که به ماشین‌کش‌تار جمعی تبدیل شده است، امری محال است. زیرا نابودی محیط زیست، ماشین تولید سود برای قطب‌های سرمایه‌داری کلان جمهوری اسلامی است. نظام جمهوری اسلامی، از اقتصاد که بنیادی‌ترین تعاون میان انسان‌ها برای بقای آن‌هاست، هیولایی آدم‌خوار ساخته است. برای باز کردن دریچه‌های تنفس جامعه و هموار کردن راه برای خلاصی از این هیولا، گام اول و فوری سرنگون کردن جمهوری اسلامی است. تنها از این طریق می‌توانیم نیروهای مولد جامعه را که مهم‌ترین و اصلی‌ترینشان انسان‌های کارگر این کشور هستند، رها کنیم. تنها در این صورت میلیون‌ها انسان، آزادانه و در تعاون با هم، می‌توانند ابزار تولید ثروت را در اختیار گرفته و با به‌کار انداختن دستان ماهر و افکار خلاق‌شان، راه دهن هرگونه ستم و استثمار را هموار کرده و همزمان بر نابودی محیط‌زیست ترمز بزنند.

درباره گشایش تاریخی توسط مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین - بخش هفتم (پایانی)
جمهوری سوسیالیستی نوین

منبع اصلی این سلسله مقالات، کتاب «گشایش‌ها، گشایش تاریخی توسط مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین - یک چکیده پایه‌ای» نوشته باب آوکیان است که به اختصار در این مقالات آن را «گشایش‌ها» می‌نامیم. در قسمت پایانی از این سلسله مقالات، بطور اجمالی به برخی تضادهای جامعه سوسیالیستی و کیفیت متفاوت پاسخ دادن به این تضادها در «جمهوری سوسیالیستی نوین» می‌پردازیم که توسط باب آوکیان بر اساس جمع‌بندی از تجارب گذشته دولت‌های سوسیالیستی و یادگیری از مدل‌های دیگر و همچنین عرصه‌های دیگر پراتیک و تئوری بشر در چند دهه گذشته، مدل‌سازی شده است. حزب کمونیست ایران (م ل م) بر این اساس، آلترناتیو «جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» را بعنوان جامعه‌ای بنیاد نوین و بر جاده‌ای واقعا رهایی بخش معرفی کرد و مشخصات آن را در «پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران» مدون کرد. در این مدل، رویکرد «هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم» که یک رویکرد روش‌شناختی پایه‌ای در سنتز نوین است و در مقاله قبل، بکار بست آن را در رهبری کمونیستی توضیح دادیم، نقشی حیاتی برای حل تضادهای جامعه سوسیالیستی بعنوان جامعه‌ای در حال گذار به کمونیسم یعنی جامعه جهانی بدون طبقه و بدون ستم و استثمار دارد. آنچه ما طرح می‌کنیم یک دیدگاه کلیشه‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا یا حتا دیدگاهی که قبل از سنتز نوین در جنبش کمونیستی غالب بوده، نیست. ما درباره دیدگاه‌های بخشی صحبت می‌کنیم که بر سطحی کاملاً نوین، گذار تاریخی بشر به فراسوی طبقات را امکان‌پذیر می‌کند.

چتر نجات

از ابتدای کسب قدرت، جامعه سوسیالیستی با چالش‌ها و تضادهای مختلفی روبروست. همانطور که در جنبشی برای انقلاب قبل از کسب قدرت، جبهه متحد وسیع مورد نیاز است، در جامعه سوسیالیستی هم مشارکت و همراهی فعال و فزاینده مردم از طبقات و اقشار مختلف ضروری است. اما همه کسانی که ما در این فرآیند برای انقلاب بسیج کرده‌ایم، پس از کسب قدرت و تا کمونیسم، در یک خط مستقیم در کنار ما نخواهند ماند. در همین راستا باب آوکیان «نکته چتر نجات» را مطرح می‌کند تا بدانیم که «حتا زمانی که توده‌های مردم، در زمان بحران انقلابی حاد جذب موضع انقلابی می‌شوند، اما به معنای آن نیست که همیشه و در هر نقطه از فرآیند طولانی مدت تغییر جامعه به سمت هدف نهایی استقرار کمونیسم در مقیاس جهانی، همراه ما خواهند بود». بلکه زمانیکه انقلاب به ثمر می‌رسد، این چتر هم باز شده و بسیاری از این گروه‌ها در برابر جامعه سوسیالیستی و مسیر آن به سمت کمونیسم، صف‌آرایی می‌کنند و برخی خواهان بازگشت به گذشته می‌شوند. در زمینه تشخیص این مسئله و نوع برخورد به آن در تجربیات دولت‌های سوسیالیستی گذشته، کاستی‌هایی وجود داشته است.

نکته «چتر نجات» شامل جنبه‌های مختلفی است. اول، پرسش این است که چرا در وضعیت انقلابی، «چتر نجات بسته می‌شود» و مردم حول دیرک کمونیست‌ها یعنی حول پیشاهنگ سازمان یافته انقلاب جمع می‌شوند؟ یکی از جنبه‌های آن که لنین تحلیل کرده بود، مرتبط به این است که در این وضعیت - به ویژه در کشورهای امپریالیستی - ورشکستگی خط و برنامه کسانی که لنین آن‌ها را دوستان ضعیف و دو دل و متزلزل انقلاب خواند، برملا گردیده و روشن شده که برنامه‌های رفرمیست‌ها قادر به حل مسائلی نیست که توده‌های مردم در شمار میلیونی به طور عاجل نیاز به حل شدن شان دارند. اما سپس، چه اتفاقی می‌افتد که «چتر نجات دوباره باز می‌شود»؟ با فرض این که انقلاب به واقع به پیروزی برسد، یک رشته تضادهای کاملاً جدید سر بلند کرده و همچنین تضادهای مهم گذشته مجدداً بروز می‌یابند - گاه در شکل‌های قدیمی و برخی اوقات در اشکال جدید. به همین دلیل صف‌آرایی جدیدی شکل می‌گیرد که متفاوت از صف‌آرایی دوران وضعیت انقلابی است به طوری که برخی خواهان بازگشت به گذشته و احیای سرمایه‌داری هستند. علت سر بلند کردن خواست بازگشت به گذشته نیز دقیقاً در وجود تضادهایی است که از جامعه گذشته باقی مانده و به جامعه سوسیالیستی منتقل می‌شوند. این‌ها کشش‌های مشخصی را بر مردم اعمال کرده و آنان را به عقب، به سمت جامعه کهنه می‌کشند. علاوه بر تضادهای برجای مانده از گذشته، جهان بزرگتر که تا مدتی هنوز زیر سلطه امپریالیست‌ها و مرتجعین خواهد ماند، چنین تاثیری را بر مردم می‌گذارد.

در اینجا، کاربرد اصل «هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم» اهمیتی حیاتی می‌یابد. پس از کسب قدرت سیاسی، از یک طرف ما با این مسئله مواجهیم که در جامعه سوسیالیستی با استواری دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کنیم و از طرف دیگر هم زمان، در شرایط سوسیالیسم و تحت دیکتاتوری پرولتاریا، جبهه متحد که شامل اقشار وسیعی از مردم با گرایش‌های فکری و طبقاتی متفاوت است را ادامه دهیم.

قانون اساسی

این مسئله ما را به همان تضاد عمیقی می‌رساند که در قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین سعی شده به آن پاسخ داده شود: تضاد میان این واقعیت که پیشروی به سمت کمونیسم به طور عینی به نفع توده‌های مردم است اما حتا در جامعه سوسیالیستی، همه مردم در همه زمان‌ها خواهان آن نیستند. در رابطه با حل این تضاد، قانون اساسی یک نمونه منحصر به فرد در مورد اتخاذ رویکرد «هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم» ارائه می‌دهد. اما قبل از اینکه به چگونگی آن بپردازیم، ذکر این نکته ضروری است که خود وجود قانون اساسی و تأکید گذاشتن بر آن در جمهوری سوسیالیستی را نیز باید ماتریالیستی درک کنیم. یعنی «تا زمانی که قانون داریم، تا زمانی که یک قانون اساسی داریم که مقررات را تعیین می‌کند، این هم شامل حمایت از حقوق مردم و حفاظت از مردم جامعه خواهد بود و هم اعمال زور نسبت به افراد و به طور کلی اعضای جامعه. این مسئله‌ای است که از درک ماتریالیستی جامعه بر می‌خیزد و بیان آن است که جامعه بشری در چه مقطعی است و هنوز به جایی که باید برسد (کمونیسم) نرسیده است. حتا بعد از استقرار سوسیالیسم، این قوانین بازتاب آن خواهند بود که جامعه بر حسب روابط اجتماعی، بر حسب روابط تولیدی و همچنین نقش روبنا، در چه مقطعی است و هنوز به جایی که باید برسد نرسیده است.» اما مسلماً تاسیس این جمهوری سوسیالیستی، جهشی کیفی در آن مسیر است و این امر در قانون اساسی آن بازتاب پیدا می‌کند.

در پاراگراف زیر باب آواکیان یک نمونه از اتخاذ رویکرد «هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم» در قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین را توضیح می دهد:

«این یک فکت است که در این قانون اساسی نه تنها در حمایت از نارضایتی، مخالفت و جوشش فکری و فرهنگی بلکه در رابطه با تأمین آن، مقرراتی وضع شده است که در هیچ کجای دیگر و در هیچ سند اساسی یا راهنمای هیچ حکومتی مانند آن را نمی توان یافت و هسته مستحکم این رویکرد، بر دگرگونی سوسیالیستی اقتصاد استوار است که هدفش محو کلیه شکل های استثمار و تغییرات متناظر با آن در روابط اجتماعی و نهادهای سیاسی، ریشه کن کردن کلیه ستم ها و از طریق سیستم آموزشی و در جامعه به طور کل، ترویج رویکردی است که می تواند مردم را در زمینه روحیه تفکر انتقادی و کنجکاوی علمی توانمند کند تا به دنبال حقیقت تا هر جا که رهنمون می شود، بروند و به این ترتیب، به طور مستمر در مورد جهان آگاه شوند و بهتر بتوانند آن را در تطابق با منافع اساسی بشریت تغییر دهند. چنین جامعه ای، شکوفایی عظیمی در نیروهای تولیدی و اجتماعی به وجود آورده و به انسان ها الهام داده و آن ها را قادر خواهد کرد تا برای رفع نیازهای اساسی مردم، در کنار هم کار و مبارزه کنند؛ جامعه را به طرز اساسی دگرگون کنند و از مبارزه انقلابی در سراسر جهان حمایت کرده و به آن یاری برسانند - آماجشان هدف نهایی ایجاد یک جهان کمونیستی باشد که از هر گونه ستم و استثمار رهاست، و در همان حال به چالش حقیقتا آگزیستانسیالی بحران زیست محیطی و اکولوژیک به شکلی معنادار و جامع که تحت سیستم سرمایه داری - امپریالیستی ممکن نیست، پردازند.»

بنابراین تضاد اشاره شده در بالا را نه می توان بطور متافیزیکی حذف کرد و نادیده گرفت، نه بطور مکانیکی آن را به «دشمنی طبقاتی» تقلیل داد و بطور خصمانه برای حل آن گام برداشت یعنی افراد و گروه ها و اقشار مختلف مردم را وادار به راهپیمایی اجباری به سمت کمونیسم کرد که بیشتر تبدیل به ضد خود و فراری دادن آنان از این مسیر و هدف می شود. و نه همچنین می توان بدون فراهم آوردن هیچ گونه هسته مستحکم و جهتگیری ای جامعه را به حال خود رها کرد که «اگر می خواهد» به سرمایه داری باز گردد! این نیز خیانت به از خودگذشتگی های بسیاری است که مردم برای ساختن انقلاب و قدرت دولتی پرولتری کرده اند و خیانت به همه مردم تحت ستم جهان است که بالاخره در یک یا چند نقطه در جهان دارای دولتی شدند که منافع آنان را نمایندگی می کند. باب آواکیان برخورد صحیح به این مسئله را در بخش دوم مصاحبه اخیرش (فوریه ۲۰۲۵ با سانسارا تیلور) توضیح می دهد: باید درعین حال که به راحتی قدرت را واگذار نمی کنیم و هسته ای از افرادی داریم که بطور عمیق و جامع نیاز به رفتن به ورای استثمار و ستم را درک می کنند و متعهد هستند که در این مسیر مبارزه کنند و علاوه بر آن هسته اقتصاد سوسیالیستی را بر پایه از بین بردن استثمار استوار کرده ایم، نه تنها اجازه جوشش فکری و مخالفت با دولت و کلیت سیستم سوسیالیستی را بدهیم بلکه بستر مخالفت سیاسی، اجتماعی و هنری به اشکال مختلف را فراهم کرده و آن را تا سر حد «چهارشقه شدن» یعنی تا سر حد از هم پاشیدن قدرت سوسیالیستی بخاطر این مبارزات درونی تشویق کنیم. همه این ها در چارچوبی که بطور کلی به پیشبرد جامعه به سمت کمونیسم خدمت می کند، نه به شکل یک به یک و مستقیم بلکه از طریق عمیق کردن درک شمار فزاینده ای از مردم درباره ماهیت سیستم سرمایه داری در مقابل سیستم سوسیالیستی و توانمند کردنشان در بکاربرد روش و رویکرد علمی و جستجوی حقیقت. و به این طریق پروسه رفتن به فراسوی «چهار کلیت» (از بین بردن کلیه تمایزات طبقاتی، کلیه روابط تولیدی استثمارگرانه که تمایزات طبقاتی را ایجاد میکنند، کلیه روابط اجتماعی ستم گرانه منطبق بر این روابط تولیدی استثمارگرانه، کلیه افکاری که حافظ و تقویت کننده تمایزات طبقاتی، روابط استثمارگرانه و روابط ستم گرانه اجتماعی هستند) را هرچه عمیق تر در جامعه می توانیم پیش ببریم. چرا که هرچند این کار، روندی نرم و راحت نخواهد بود و به طور مارپیچی جلو خواهد رفت اما جستجوی حقیقت وسیله ای است که با هدف کمونیسم همبسته است. هر آنچه حقیقت دارد به ما در رسیدن به کمونیسم یاری می رساند.

اتوپیسیم

تغییر جامعه، روابط اجتماعی و افکار مردم در جهت کمونیسم فقط مستقیماً از مجرای عرصه سیاسی نمی آید یا صرفاً حاصل فعالیت پیشاهنگ نیست؛ بلکه از «مجاری متفاوت بسیار» جاری می شود. پدیده هایی وجود دارند که می توانند به تولد یک دنیای نوین خدمت کنند، البته نه به تنهایی و در خودشان، اما بر پایه فعالیت پیشاهنگ و بکاربرد روش و رویکرد علمی، می توان آنها را دید و جستجو کرد و از آن استفاده برد. اگر که واقعا می خواهیم به جایی برویم که باید برویم، باید با این دست پدیده ها، به روشی زنده سر و کار داشته باشیم.

به عنوان مثال در برخورد با «اتوپیسیم» یا آرمانگرایی خیالی، چگونه رویکرد «هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم» را بکار می بندیم؟ در این زمینه، اساسی ترین چیزی که لازم است انجام شود گسست از اتوپیسیم و دیگر نقطه نظرات و رویکردهای غیر علمی و جهش به فراسوی آن به کمونیسم علمی و تداوم راه بر این مبنا است. برای این که واقعا بتوانیم جهان را تغییر داده و مردم را در این راه رهبری کنیم، اساسی ترین کار، چنین گسست و جهشی است. اما آیا چیزی برای آموختن و جذب کردن از اتوپیسیم یا خیالات بشر درباره اینکه جامعه آرمانی چه شکلی خواهد بود، وجود ندارد؟ باب آواکیان توضیح می دهد که «با انجام جهش اول (جهش به کمونیسم علمی) و تحکیم کامل آن و استمرار بر این پایه و نه پایه ای دیگر، با اتکا به این شالوده و در این چارچوب، جهش دیگری می توان و باید کرد: از چارچوب اتوپیبایی هر چه را می توان باید گرفت و در چارچوب دیالکتیک ماتریالیستی جذب کرد.»

این نیز بازتابی از تفاوت میان سنتز نوین و دیگر نگرش ها در مورد کمونیسم است و حتا از تئوری و پراتیک گذشته جنبش کمونیستی نیز متفاوت است. به عبارتی دیگر، سوسیالیسم فقط تأمین نیازهای مادی و اولیه مردم نیست بلکه بر پایه آن تأمین نیاز فکری مردم به تخیل کردن، به کشف کردن و حیرت کردن درباره جهان هستی از طریق هنر و فرهنگ و فلسفه و ... است. ما جامعه و جهانی که در آن «چراغ ها خاموش است» را نمی خواهیم - یعنی این که انقلاب کمونیستی نباید چنین خصلتی داشته باشد در حالی که از تجارب جوامع سوسیالیستی گذشته عده ای چنین دریافتی دارند و این بی دلیل نیست. ما نیازمند گسست و جهشی رادیکال تر از قبل در این زمینه هستیم.

وفور و انقلاب، تئوری نیروهای مولده یا همگانی کردن فقر

در جنبش کمونیستی بویژه در جریان ساختن اولین دولت سوسیالیستی تاریخ بشر یعنی شوروی، بحث ها و مبارزات خطی مهمی درباره «درجه پیشرفتگی لازم» از لحاظ صنعتی و تکنولوژیک و بطور عام نیروهای مولده برای ساختن سوسیالیسم در یک کشور در گرفت که تا امروز هم تاثیرات آن را بر افکار مردم حتی خارج از جنبش کمونیستی شاهدیم. هرچند لنین بدرستی در برابر سوسیال دموکرات ها و دیگران استدلال می کرد که مرز قطعی ای برای درجه پیشرفتگی نیروهای مولده وجود ندارد و حتی اگر لازم باشد که نیروهای مولده را توسعه دهیم، چرا نمی شود اول قدرت را بگیریم و بعد دست به توسعه بزنیم؟ اما خود لنین و به درجات بسیار بیشتری استالین گرایش به درکی از سوسیالیسم داشتند که وابسته به «صنعتی سازی» و رشد دادن نیروهای مولده بود. مانو نیز چنین مبارزه ای را علیه رویزونیست های چینی که پیشرفت اقتصاد چین ولو به روش سرمایه داری را مساوی قوی کردن سوسیالیسم می دانستند، پیش برد.

اما اگر مغلظه رویونیست ها و سوسیال دموکرات ها درباره «اول پیشرفت اقتصادی، بعد سوسیالیسم» را کنار بگذاریم، حقیقتی درباره رشد نیروهای مولده تحت سوسیالیسم وجود دارد که باید آن را تشخیص دهیم. اگر در نقطه ای بمانیم که توده های مردم مجبور باشند بخش عمده ساعات بیداری شان را صرف کار سخت بدنی کنند تا اقتصاد توسعه یابد، هیچ راهی برای درهم شکستن تضاد خصمانه میان کار فکری و یدی که بخش مهمی از چهار کلیت است نخواهیم داشت، چه برسد به ایجاد امکان تخیل کردن و پرواز دادن فکر. بنابراین دولت سوسیالیستی باید بتواند نیازهای رشد یابنده جامعه را به نحوی که به طبیعت و محیط زیست آسیب نرساند، تامین کند وگرنه به واقع تبدیل به آن چیزی می شود که در تبلیغات ضد کمونیستی، متهم به آن می شود: همگانی کردن فقر.

عقب ماندگی در نیروهای مولده، یک فشار واقعی بر دولت سوسیالیستی وارد می آورد بخصوص در کشورهای جنوب جهانی که در نتیجه سیستم امپریالیستی اقتصاد موجی دارند و از بسیاری از پیشرفت های علمی و تکنولوژیک بشری محرومند درحالیکه این علم به انحصار تعداد انگشت شماری از امپریالیست ها درآمده و از آن برای رقابت و برتری یافتن بر هم و حتی جنگ با یکدیگر استفاده می کنند. همین فشار واقعی بر شوروی بود که بخصوص پس از آنکه انقلاب کمونیستی در آلمان به ثمر نرسید - درحالیکه لنین روی پیوستن آلمان بعنوان یک کشور سرمایه داری پیشرفته و صنعتی به کمپ انقلاب حساب کرده بود- و شوروی مجبور بود تا مدتی تنها کشور سوسیالیستی در جهان سرمایه داری باشد، گرایش های صنعتی سازی و رشد نیروهای مولده را تقویت کرد.

این یکی دیگر از تضادهای دشواری است که جامعه سوسیالیستی با آن روبرو خواهد بود و حل آن بدون داشتن رویکرد ماتریالیستی دیالکتیکی صحیح هم در اقتصاد و هم در رابطه بین اقتصاد و رونمای جامعه غیرممکن است. بویژه با در نظر گرفتن این واقعیت که کشور سوسیالیستی جزیره ای تک افتاده نیست بلکه در یک جهان بزرگتر وجود دارد که باید با آن جهان بزرگتر برهم کنش داشته باشد، از جمله برهم کنش اقتصادی. حتا با وجود این که یک کشور سوسیالیستی باید از نظر اقتصادی، به طور استراتژیک خودکفا باشد، اما خودکفایی اقتصادی مطلق ممکن نخواهد بود. به همین دلیل پیشروی سوسیالیسم بسوی کمونیسم در یک کشور ممکن نخواهد بود و این فرآیند را باید بطور بین المللی پیش برد. سوال این است که چگونه به واقع سطح نیروهای مولده و وفور نسبی را بالا ببریم، در حالی که هم زمان، تفاوت های میان مردم را به حداکثر ممکن کم کنیم، بدون این که پا را فراتر از شالوده مادی که در آن زمان فراهم است، بگذاریم؟

نتیجه اینکه، راه سوسیالیسم به کمونیسم بسیار دشوارتر و پر پیچ و خم تر از آن چیزی است که مارکس می توانست تصور کند اما هیچ کدام از این دشواری ها و تضادها، این راه را غیرممکن نمی کند. بلکه اتفاقا تشخیص و برسمیت شناختن این تضادها و آگاهی بر دینامیک های درونی آن ها، ما را قادر می کند تا با برخورد صحیح به آنها، پتانسیل درون این تضادها برای پرتاب جامعه به سمت جلو، به سمت کمونیسم را آزاد کنیم. برای این کار، نمی توانیم صرفا بر جانبداری (جانبداری از پرولتاریا و مردم تحت ستم) اتکا کنیم، بلکه همانطور که باب آواکیان تاکید می کند «در رابطه میان علمی بودن و جانبدار بودن، جنبه عمده علمی بودن پیوسته است که به نوبه خود، شالوده جانبداری صحیح و کامل از انقلاب پرولتری و هدف کمونیسم می باشد» - علمی که توسط تکامل تاریخی مارکس بنیان گذاشته شد و با تکامل بیشتر در سنتز نوین کمونیسم تجسم یافت. جامعه سوسیالیستی، صرفا جابجا کردن پایینی ها و بالایی ها نیست. این رویکرد هرگز به چهار کلیت و رهایی نوع بشر نمی انجامد. آنچه در مفهوم رها کنندگان بشریت وجود دارد، معادل است با چهار کلیت و هر آنچه در مفهوم تحقق آن در بُعد بین المللی نهفته است: ایجاد دنیایی کاملا متفاوت، عاری از همه روابط اقتصادی استثمارگرانه، همه تمایزات طبقاتی، تمام روابط اجتماعی ستمگرانه و تمامی ایده هایی که از روابط استثمار و ستم بر می خیزند و این روابط را تقویت می کنند.

۳- گشایش ها، ص ۱۱۱

۴- کتاب پرنده ها نمی توانند کروکودیل بزایند اما انسان می تواند افق ها را درنوردد، باب آواکیان، ص ۲۶

۵- بیانیه باب آواکیان به مناسبت سال ۲۰۲۱ میلادی.

۶- همچنین برای بحث بیشتر در این باره به مقاله «دموکراسی در جمهوری سوسیالیستی نوین» در نشریه آتش ۱۵۱ خرداد ۱۴۰۳ مراجعه کنید

https://www.youtube.com/watch?v=a۲e۲e_۷hQ۸

۷- کتاب پرنده ها نمی توانند کروکودیل بزایند اما انسان می تواند افق ها را درنوردد، باب آواکیان، ص ۵۷

۸- گشایش ها، ص ۱۱۴



ترامپیست های فاشیست، صهیونیست های اسرائیلی، دانشگاه کلمبیا و کالج بارنارد را هدف حملات خود قرار داده اند؛ حرکتی برای غیر قانونی کردن انتقاد از اسرائیل و یا حمایت از فلسطین

شنبه شب ۸ مارس ۲۰۲۵، ماموران اداره مهاجرت و گمرک (ICD) وارد خانه های دانشجویی دانشگاه کلمبیا شدند و محمود خلیل را بازداشت کردند. خلیل، شهروند الجزایری و فلسطینی تبار، اخیراً مدرک کارشناسی ارشد خود را از دانشکده روابط بین الملل دانشگاه کلمبیا دریافت کرد. وی با وجود اینکه دارای گرین کارت و اقامت دائم آمریکاست، تهدید به اخراج شده و اکنون در بازداشت به سر می برد. محمود خلیل در جنبش عدالتخواهانه در دانشگاه ها در سراسر کشور و در سراسر جهان علیه نسل کشی در غزه شرکت کرده است؛ نسل کشی ای توسط اسرائیل با حمایت مالی و نظامی ایالات متحده انجام می شود. اندکی پس از دستگیری خلیل، مارکو روبیو، وزیر امور خارجه ترامپ، پستی در مورد اخراج دانشجویان معترض خارجی تبار منتشر کرد و تهدید کرد که ویزای دانشجویی و گرین کارت هر دانشجویی که وارد چنین اعتراضاتی شود را لغو خواهد کرد. این بازداشت ظالمانه آخرین نمونه از حملات فاشیستی ترامپ علیه مخالفان اسرائیل و حامیان فلسطین و آزادی آکادمیک و آزادی بیان در کالج ها و دانشگاه های کشور است. تحت عنوان مبارزه با «یهود ستیزی» - فاشیست های ماگا و سردمداران دموکرات هر انتقاد از اسرائیل را مورد حمله قرار داده اند. هدف آنها اساساً غیرقانونی کردن هرگونه مخالفت با اسرائیل و یا حمایت از مردم فلسطین است.

روز ۴ مارس، ترامپ این تهدید را منتشر کرد: «تمام کمک های مالی فدرال برای هر کالج، مدرسه یا دانشگاهی که اجازه اعتراض غیرقانونی را می دهد، متوقف می شود. تهییج کنندگان زندانی می شوند/یا برای همیشه به کشوری که از آن آمده اند بازگردانده می شوند و دانشجویان آمریکایی برای همیشه اخراج می شوند یا بسته به جرمشان، دستگیر می شوند.»

در ۷ مارس، اداره آموزش تحت سلطه ترامپ اعلام کرد که ۴۰۰ میلیون دلار کمک مالی و قراردادهای دولت آمریکا با دانشگاه کلمبیا را به دلیل «ناکارآمدی» دانشگاه در مبارزه با یهود ستیزی و «عدم محافظت» از دانشجویان یهودی در برابر «آزار و اذیت» لغو می کند. عدم پرداخت این وجوه می تواند تأثیر بسیار مخربی بر پروژه های تحقیقاتی مختلف از جمله تحقیقات پزشکی داشته باشد.

در چند هفته گذشته اعتراضات مهمی در دانشگاه کلمبیا و کالج بارنارد صورت گرفت. این اعتراضات شامل متوقف کردن کلاس، تحصن، تظاهرات و راهپیمایی برای اعتراض به جنایات مداوم اسرائیل در غزه و در حمایت از مردم فلسطین بوده و خواستار بازگرداندن سه دانشجوی اخراج شده توسط بارنارد شده اند. ۹ دانشجو دیگر نیز به دلیل تحصن بدون خشونت در بارنارد دستگیر شدند و چهار دانشجوی کلمبیا توسط دانشگاه تعلیق شدند. اخراج دانشجویان از کالج بارنارد در ۲۴ فوریه با حمایت بالاترین مقامات دولتی صورت گرفت و تحصن ۲۶ فوریه دانشجویان در اعتراض به اخراج ها با موجی از تهمت ها و محکومیت های شدید مواجه شد. به طور مثال، مایک جانسون، رئیس فاشیست مجلس نمایندگان آمریکا در پیامی نوشت: «دیگر بس است. اوباش های طرفدار حماس دیگر جایی در دانشگاه های ما ندارند.» الیز استفانیکی، نماینده کنگره و نامزد ترامپ برای سفیر شدن در سازمان ملل متحد، دانشجویان را «اوباش ضد یهود طرفدار حماس» معرفی کرد که باید «فورا» توسط مجریان قانون اخراج و تحت پیگرد قانونی قرار گیرند.»

دانشگاه کلمبیا: فضایی تهوع آور که آزادی بیان را مترادف یهودستیزی می کند

یکی از دانشجویان کلمبیا به کمونیست های انقلابی (روکام) گفت، اکنون در محوطه دانشگاه پست‌های بازرسی گذاشته اند که دانشجویان، اساتید و کارمندان را رصد می کند و دیگران را از محوطه دور نگه می دارد. او در ادامه گفت: «چرا دروازه ها را بسته نگه می دارند؟ ... علتش این است که از لحظه ای که با کارت شناسایی وارد می شوید توسط دوربین های بالا ضبط می شوید و می دانند چه کسانی وارد و خارج می شوند. همچنین برای ورود به هر ساختمانی باید کارت شناسایی را ثبت کرد. بنابراین هر جا می روید می دانند شما کی هستید - حتی اگر ماسک داشته باشید - و کجا هستید. به این ترتیب، همه ما در داخل یک منطقه امنیتی هستیم. این، فضای وحشتناکی را بوجود می آورد زیرا هر اقدام اشتباهی می تواند شما را توسط دادگاه های دروغین دانشگاه تحت تنبیه انضباطی قرار دهد.»

سکوت در برابر سرکوب = همدستی در نسل کشی

این موج سرکوب ظالمانه در زمانی اتفاق می افتد که اسرائیل و ایالات متحده تهدید می کنند نسل کشی شان در غزه و آوارگی خشونت آمیز فلسطینی ها در کرانه باختری را به سطح هولوکاست خواهند رساند و شرم بر دموکرات ها و مدیران دانشگاه که به طور فعال یا ضمنی از این حرکت های فاشیستی حمایت می کنند.

این نمایانگر و افشاگر ورشکستگی جامعه ایالات متحده و همچنین سیستم سرمایه داری-امپریالیستی است که جامعه بر آن تکیه دارد. در عین حال متأسفانه بسیاری از مردم، از جمله تعداد بسیار زیادی از یهودیان، در سکوت محض ایستاده اند درست زمانی که جنایات وحشتناکی علیه مردم فلسطین انجام می شود و سرکوب وحشتناکی علیه کسانی که شجاعانه علیه این جنایات اعتراض می کنند در جریان است.

این سکوت همدستی در یکی از بزرگترین جنایات بشریت یعنی نسل کشی است. **این سکوت باید تمام شود!**

پنج نکته:

۱- این، حمله ای شنیع به محمود خلیل است به «جرم» ابراز عقیده ای در آمریکا که فراتر از مرزهای تحمل این رژیم فاشیستی است. **نه! نه! این کجا و کی متوقف می شود؟**

۲- این، حمله ای به جنبش دانشجویی برای متوقف کردن نسل کشی آمریکا و اسرائیل در غزه است و این در زمانی است که خود ترامپ آشکارا مردم غزه را تهدید کرده که آنها را از سرزمینشان بیرون خواهد کرد و غزه را به یک تفریحگاه و کازینو تبدیل خواهد کرد. او اخیراً گفته است که اگر گروگان های اسرائیلی بلافاصله تحویل داده نشوند، همه فلسطینی های غزه کشته خواهند شد. اینها تهدید آشکار به نسل کشی و پاکسازی قومی است - و فریاد نه! نه! کجاست؟! اکنون آنها به دنبال افرادی می روند که جرات ابراز مخالفت کرده اند و از آسیب پذیرترین افراد شروع می کنند. **نه! نه! این کجا و کی متوقف می شود؟**

۳- این، حمله ای به حقوق قانونی همه مهاجران برای ابراز وجود است. اولین متمم قانون اساسی ایالات متحده همه افراد ساکن در خاک ایالات متحده را صاحب حق آزادی بیان می کند. اکنون آنها اعلام می کنند که ابراز نظرات مخالف این دولت، زمینه ای برای سلب حقوق تضمین شده در قانون اساسی برای مهاجران است. **نه! نه! این کجا و کی متوقف می شود؟**

۴- این، بخشی از حمله کلی به دانشگاه ها و آزادی دانشگاهی است. دولت فاشیست ترامپ/ماگا در اسنادی مانند پروژه ۲۰۲۵ و با اقدامات خود به صراحت اعلام کرده است که قصد دارد حتی دیدگاه هایی را که لیبرال می داند، از دانشگاه ها بیرون کند و آن معترضان دانشگاهی را که خواسته هایی را مطرح می کنند یا حتی فعالیت هایی را انجام می دهند که به مذاق ماگا نیست، سرکوب کند. **نه! نه! این کجا و کی متوقف می شود؟**

۵- پیامدهای این آدم ربایی سیاسی به دانشگاه ها یا مهاجران محدود نمی شود. این یک حمله به زندگی سیاسی همه جامعه است، این فاشیسمی است که به طور جدی در حال حرکت است و باید آن را شناخت و به آن پاسخ داده شود. هر مخالفتی با دقت جرم انگاری می شود و حق بیان مورد تجاوز قرار می گیرد. **نه! نه! اگر همین حالا و در اینجا متوقف نشود، کجا و کی متوقف می شود؟** تنها زمانی متوقف می شود که جرات کنیم جلوی آن را بگیریم، زمانی که جرات کنیم روی اصول و انسانیت بایستیم - و دیگران را برای انجام همین کار به چالش بکشیم. تنها زمانی متوقف می شود که به میلیون ها نفر افزایش پیدا کنیم و بگوییم «نه! به نام بشریت، تن به یک آمریکای فاشیستی نمی دهیم!»

محمود خلیل را فوراً آزاد کنید!

حملات به دانشگاه ها را متوقف کنید!

به نام بشریت، تن به یک آمریکای فاشیستی نمی دهیم!

Revcom.us

ریموند لوتا- مارس ۲۰۲۲ باید تکرار کرد: وقتی پای لشکرکشی های ناعادلانه، تجاوز به حاکمیت ملی دیگران و تغییر رژیم ها به میان آید، هیچ قدرت امپریالیستی، به گرد پای آمریکا نمی رسد. هر کس ذره ای احساس و وجدان دارد، باید تجاوز بیرحمانه روسیه به اوکراین را محکوم کند. اما ما که در ایالات متحده آمریکا در «شکم هیولا» زندگی می کنیم، باید عمدتاً حاکمان امپریالیست خود را محکوم و اهداف و اعمالش را افشا کنیم. امپریالیست های آمریکایی بزرگترین استثمارگران و ستمگران مردم جهان هستند. باید به طور مستمر اعلام کرد که: بر خلاف ادعاهای امپریالیست های ایالات متحده آمریکا، آنها هرگز «محافظین دموکراسی علیه اقتدارگرایی» نیستند. آنها به دنبال منافع استثمارگرانه و جنایتکارانه شان هستند و این کار را به نام ما انجام می دهند و می خواهند برای جنایت های امپراتوری، حامی جمع کنند.

جنگ اوکراین: جنگ میان دموکراسی و اتوکراسی نیست. بلکه جنگ میان قدرت های امپریالیستی است که در رقابت هستند

اوکراین، میدان جنگ برای دموکراسی نیست بلکه میدان رقابت امپریالیستی میان امپریالیسم روسیه از یک طرف و امپریالیست های ایالات متحده و غرب از سوی دیگر است. برای درک این واقعیت، بیایید کمی وسع تر نگاه کنیم. یعنی، به تحولات و دینامیک های جهانی نگاه کنیم که این جنگ را شکل می دهند.

تاریخ اوکراین و روسیه را خیلی ها نمی دانند یا آن را به صورت تحریف شده از دهان امپریالیست های آمریکایی شنیده اند. پس کمی به تاریخ نگاه کنیم.

اوکراین کشور ۴۴ میلیون نفری است که تاریخی غنی دارد. دومین کشور بزرگ اروپا است و مرز زمینی ۲۴۱۵ کیلومتری با روسیه دارد. همچنین با لهستان، مجارستان و رومانی همسایه است. دریای سیاه در جنوب آن قرار دارد که برای تجارت اوکراین و ترکیه و به ویژه برای روسیه بسیار مهم است. از نظر اقتصادی، این منطقه برای روسیه امپریالیستی بسیار مهم است. زیرا از راه های آبی آن، برای صادرات نفت و گاز طبیعی و همچنین غلات استفاده می شود و به این ترتیب، اهرم مهمی در رابطه با کشورهایی است که وابسته به واردات این مواد هستند. منطقه دریای سیاه برای قدرت نمایی نظامی روسیه به سمت اروپا، آسیای مرکزی و خاورمیانه نیز مهم است. روسیه، ایستگاه نظامی دریایی مهمی در کریمه دارد. این جا منطقه ای است که بخشی از اوکراین بود اما در سال ۲۰۱۴ روسیه آن را تصرف کرد.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق در سال ۱۹۹۰ میلادی، امپریالیست های ایالات متحده آمریکا، دیگر کشورهای دریای سیاه مانند رومانی و مجارستان را وارد اتحاد نظامی اروپا یا ناتو کردند و ناتو هم تحت سرکردگی آمریکا است. با ورود اینها به ناتو، اوکراین که دارای مرزهای وسیع تری با روسیه است خیلی بیشتر با ایالات متحده آمریکا در هم تنیده شد و آمریکا از اوایل هزاره ۲۰۰۰ کمک های نظامی و اقتصادی بزرگی به اوکراین کرده است. آمریکا نقش مهمی در خیزش ۲۰۱۴ در اوکراین داشت که موجب به قدرت رسیدن حکومت نزدیک به آمریکا و مایل به عضویت در ناتو شد.

آمریکا دست به عوافریبی ناب امپریالیستی در مورد جنگ اوکراین زده است. فقط تصور کنید امپریالیسم آمریکا چه واکنشی نشان می داد اگر که روسیه یا چین یک اتحاد نظامی در بخش های بزرگی از آمریکای جنوبی داشتند و اگر روسیه، مکزیک را وارد این اتحاد نظامی می کرد! روسیه هم به نوبه خودش از ۲۰۱۴ آن بخش از اوکراین را که زبانشان روسی است، زیر فشار گذاشته تا آن را جدا کرده و به روسیه ملحق کند. در ۲۰۱۶-۲۰۱۲ ناتو، نیروی های نظامی را که مجهز به سلاح های پیشرفته بودند در لهستان و دیگر دولت های بالتیک مانند استونی، لیتوانی و لتویا که هم مرز روسیه است و نزدیک به دومین شهر بزرگ آن یعنی سن پترزبورگ است، مستقر کرد. هم زمان، اوکراین به آمریکا نزدیک تر شده و مصمم است که عضو ناتو بشود. این است پس زمینه تجاوز روسیه به اوکراین در فوریه ۲۰۲۲.

بر خلاف ادعای پوتین، هدف از تجاوز روسیه به اوکراین، پاکسازی آن از نیروهای فاشیست نازی نبود. هدف از این تجاوز بالا بردن ظرفیت رقابت جویی روسیه با ایالات متحده بود تا این که بتواند در اروپا، آسیای مرکزی و خاورمیانه به نفوذ بیشتری دست یابد و یک قطب قدرت روسی به وجود آورد. آمریکا هم به نوبه خود اوکراین را مسلح می کند تا روسیه را تضعیف کرده و مانع از آن بشود که روسیه قدرت امپریالیستی اش را بیش از این تحکیم کند و به عنوان یک کشور امپریالیستی چالش های بزرگتری را برای نظم کنونی جهان که تحت سیطره آمریکا است و بیش از هر کس آمریکا را منتفع می کند، به وجود آورد.

به این دلیل، اوکراین یک منطقه جنگی بین قدرت های امپریالیستی و منطقه برخورد میان اهداف استراتژیک آنهاست. اما باید کمی به عقب برگردیم و تصویر بزرگتر را درک کنیم.

تصویر بزرگتر

نظام امپریالیستی جهانی و اقتصاد جهانی امپریالیستی در ۳۰ سال گذشته تغییرات عمده ای را تجربه کرده اند. امروز، این نظم در حال گذر از تغییرات بیشتر و اساسی تری است. آمریکا همچنان قوی ترین قدرت امپریالیستی از نظر اقتصادی و نظامی به شمار می آید. ایالات متحده یک شبکه جهانی گسترده و یکپارچه از استثمار را مدیریت می کند و بر موسسات مالی بین المللی مانند صندوق بین المللی پول تسلط دارد. این سازمان با استفاده از اهرم وام ها، سیاست های اقتصادی را بر کشورهای جنوب جهانی تحمیل کرده و توسعه آن ها را در خدمت نیازهای امپریالیسم ایالات متحده و دیگر امپریالیست های غربی تحریف می کند. دلار هنوز نقش مرکزی، غالب و ممتازی در اقتصاد جهانی ایفا می کند (نفت به دلار معامله می شود). ایالات متحده بیش از هر کشور دیگری، مقادیر هنگفتی را برای تسلیحات هزینه می کند و در سراسر جهان، نزدیک به ۷۰۰ پایگاه نظامی در ۷۰ کشور دارد. با این حال، قدرت اقتصادی ایالات متحده و سهم آن از تولید جهانی نسبت به چین، که به عنوان یک قدرت در حال ظهور شناخته می شود، در حال کاهش است. چین اکنون چالشی رو به رشد و همه جانبه (اقتصادی، مالی و نظامی) برای امپریالیسم ایالات متحده ایجاد کرده است. به عنوان مثال، چین با کشورهای آفریقایی وارد انواع پیمان های اقتصادی شده و سرمایه گذاری های چشمگیری در بخش استخراج منابع طبیعی در آفریقا انجام داده است. یکی دیگر از رقبای امپریالیسم آمریکا، روسیه است که تحت رهبری پوتین از نظر اقتصادی و نظامی قدرت بیشتری یافته است. اروپا غربی نیز به شدت به روسیه وابسته است تا نفت و گاز طبیعی مورد نیاز برای تقویت اقتصادهای امپریالیستی خود را تأمین کند.

هر یک از این امپریالیست ها نقاط قوت و برتری های خاص خود را دارند و هر کدام آزادی عمل ویژه ای در اختیار دارند. با این حال، همه آن ها با ضرورت حفظ و گسترش امپراتوری های خود مواجه هستند و باید در این راستا دست به اقدام بزنند و واکنش نشان دهند. پوتین نمی تواند اجازه دهد که ایالات متحده و اروپای غربی با ایجاد اتحادهای خصمانه و استقرار سیستم های تسلیحاتی پیشرفته، روسیه را

محاصره کنند. ایالات متحده نه تنها با چشم‌انداز امپریالیسم روسیه که بسیار تهاجمی است، بلکه با پتانسیل پیوستن روسیه و چین به یک اتحاد علیه امپریالیسم ایالات متحده نیز روبه‌روست. حمله پوتین به اوکراین حرکتی است برای بازگرداندن این کشور به بلوک امپریالیستی خود. این اقدام به منظور تقویت توانایی روسیه برای رقابت و به چالش کشیدن ایالات متحده، به‌ویژه در مناطق اروپا و آسیا انجام می‌شود.

از سوی دیگر، ایالات متحده اوکراینی‌ها را برای تضعیف روسیه مسلح می‌کند و امیدوار است که با این کار، روسیه را سرکوب کند. ایالات متحده از این جنگ برای تقویت رهبری خود و تحکیم تسلط بر کشورهای امپریالیستی اروپای غربی استفاده می‌کند. همچنین، ایالات متحده تحریم‌های شدیدی علیه روسیه اعمال می‌کند.

«تحریم» به چه معناست؟ این مفهوم به مجموعه‌ای از اقدامات اقتصادی و مجازات‌هایی اشاره دارد که هدف آن جلوگیری از دسترسی دشمن به بازارها، موسسات مالی و مکانیسم‌هایی است که تجارت جهانی از طریق آن‌ها انجام می‌شود؛ همچنین، اشاره به مسدود کردن دسترسی سرمایه‌داران روسیه به دارایی‌های مالی در کشورهای دیگر دارد. ایالات متحده از تحریم‌ها برای خفه کردن طبقه حاکم و اقتصاد روسیه استفاده می‌کند. این یک وضعیت خطرناک است. این درگیری می‌تواند به سرعت تشدید شده و به یک رویارویی همه‌جانبه بین ایالات متحده و روسیه تبدیل شود. واقعیتی هشداردهنده در این زمینه وجود دارد: ایالات متحده و روسیه دارنده ۹۰ درصد از کلاهک‌های هسته‌ای جهان هستند. این معادل نزدیک به ۸۰۰۰ سلاح هسته‌ای است که ۲۰۰۰ فرزند از آن‌ها در حالت آماده‌باش عملیاتی قرار دارند. هر دو این قدرت‌ها این سلاح‌ها را در تیررس مناطق جنگی و گسترش احتمالی آن قرار می‌دهند. این مسئله تهدیدی وجودی برای بشریت به شمار می‌آید.

۱. باید به سه نکته مهم توجه کنیم:

۱. این درگیری در اوکراین نه حول استبداد روسیه در برابر دموکراسی آمریکایی، بلکه رقابت بین قدرت‌های امپریالیستی است.

۲. همانطور که باب آواکیان اخیراً نوشته است، هیچ‌کدام از این قدرت‌ها منافع بشریت را نمایندگی نمی‌کنند. ما باید با همه آنها به عنوان هیولاهای و اربابان بردگی مدرن مخالفت کنیم. اما در ایالات متحده باید تأکید ویژه‌ای بر مخالفت با امپریالیست‌های «خودمان» داشته باشیم، کسانی که رنج‌های بی‌حسابی برای مردم جهان به بار آورده‌اند، جنگ‌های بی‌پایانی راه انداخته‌اند و بیش از هر کشور دیگری به محیط زیست آسیب زده‌اند.

۳. نهایتاً، این جنگ در دوره‌ای نادر رخ می‌دهد که بنا به تحلیل باب آواکیان، بشریت در یک دو راهی قرار دارد: آینده‌ای حقیقتاً وحشتناک یا حقیقتاً راهی‌بخش. او نشان داده است که اکنون در دوران نادری به سر می‌بریم که انقلاب در آمریکا واقعاً ممکن است. این هدفی است که باید برای آن تدارک ببینیم.

زمانی که شوروی واقعاً یک کشور سوسیالیستی بود؛ درسی عبرت‌آمیز از تاریخ

در پایان، می‌خواهم کمی درباره درس مهم و تجربه‌ای تاریخی صحبت کنم که می‌تواند دامنه درک ما را وسیع‌تر کند. یکی از روش‌های امپریالیست‌های ایالات متحده و رسانه‌های آن‌ها در ارائه اطلاعات غلط به مردم این است که یک رشته ناگسستنی میان گذشته و حال روسیه ایجاد می‌کنند و می‌گویند: «استبداد روسیه» از زمان امپراتورها یا تزارهای روسیه در قرون ۱۷، ۱۸ و ۱۹، لنین و استالین و حاکمان اتحاد جماهیر شوروی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ پوتین امروز ادامه داشته است.

اما این انگاره «استبداد تزاری» که به‌صورت مداوم تا به امروز تداوم یافته، واقعیت بزرگی را پنهان می‌کند. واقعیت این است که در تاریخ روسیه، دوره‌ای وجود داشت که واقعاً راهی‌بخش بود. یعنی، زمان انقلاب سوسیالیستی واقعی در روسیه: از سال ۱۹۱۷ تا اوایل دهه ۱۹۵۰، به ویژه در دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰. انقلاب شوروی الهام‌بخش ستم‌زدگان و استثمارشدگان در سراسر جهان بود. انقلاب دگرگون‌کننده و آزادی‌بخش اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، به رهبری رهبر کمونیست ولادیمیر ایلیچ لنین، اولین جامعه سوسیالیستی جهان را ایجاد کرد. این انقلاب آزادی‌بخش اولین دولت چندملیتی جهان را بر اساس برابری ملت‌ها، فرهنگ‌ها و زبان‌ها به وجود آورد. روسیه قبل از انقلاب اغلب به‌عنوان «زندان ملل» به دلیل سرکوب و حشیانه‌سازی ملت‌های اقلیت توصیف می‌شد (ایالات متحده امروز با حبس جمعی سیاهان و رنگین‌پوستان می‌تواند ملقب به «زندان ملل» شود). سیاستی که لنین اتخاذ کرد و بر آن اصرار داشت، تعیین سرنوشت ملت‌ها و اقلیت‌هایی بود که قبلاً تحت ستم قرار داشتند و در اتحاد جماهیر شوروی به هم پیوستند و یک وحدت سوسیالیستی داوطلبانه ایجاد کردند. قابل ذکر است که پوتین، لنین را به خاطر اعلام اصل تعیین سرنوشت و عملی کردن آن، محکوم می‌کند!

انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ مردم اوکراین را نیز در بر گرفت. در پی انقلاب ۱۹۱۷، جنگ داخلی آغاز شد که تا ۱۹۲۱ ادامه داشت و اوکراین را نیز درگیر کرد. در سال ۱۹۲۲، دولت جدید شوروی به اتحادیه جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی تبدیل شد. نام کوتاه‌شده‌اش اتحاد جماهیر شوروی است. اوکراین یکی از ۱۲ جمهوری بنیانگذار بزرگ این اتحادیه بود (که علاوه بر اوکراین، همچنین شامل تعداد زیادی از سرزمین‌های خودگردان/ خودمختار از ملیت‌های قبلاً سرکوب‌شده بود).

انقلاب شوروی تحت رهبری لنین و بعدها ژوزف استالین، اقدامات جسورانه و رادیکالی را برای غلبه بر نابرابری و تبعیض انجام داد. آموزش در جمهوری‌ها و مناطق اقلیت به زبان‌های بومی انجام می‌شد (که در امپراتوری سرکوبگر قدیمی روسیه ممنوع بود). تلاش‌هایی برای ایجاد رهبری‌های بومی و محلی در ملل تحت ستم سابق صورت گرفت و دولت شوروی تولید انبوه کتاب‌ها، مجلات، روزنامه‌ها، فیلم‌ها و اپراها را به زبان‌های غیر روسی تأمین مالی کرد. همزمان، دولت شوروی مبارزه ایدئولوژیک و آموزشی علیه آنچه که «عظمت‌طلبی روس» نامیده می‌شد را آغاز کرد. این عظمت‌طلبی مانند برتری‌طلبی سفید در آمریکا بود و مبین اعتقاد به برتری مردم روسیه و حق آن‌ها برای تسلط و سرکوب ملیت‌های دیگر بود. این تجربه تاریخی و درس‌های آن کاملاً پاک شده است! می‌توانم به بحث در این مورد بپردازم که چرا و چگونه برخی از این سیاست‌های راهی‌بخش بعدها واژگونه شدند و به تضعیف سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی خدمت کردند. این‌ها مسائلی است که باب آواکیان در مورد آن دوره جمع‌بندی کرده است. می‌توانید به مصاحبه مفصل و عمیقی که revcom.us با من در مورد این تاریخ انجام داده (به فارسی «تاریخ واقعی کمونیسم»، مصاحبه با ریموند لوتا در cpimlm.org) رجوع کنید و همچنین به وبسایت [Set The Record Straight](http://SetTheRecordStraight) بروید و عمیق‌تر وارد این موضوع شوید.

(تمام تأکیدها از نشریه آتش است)